سرمایهٔ سعادت

یا

علم و آزادی

اثر خامهٔ میرزا ابوالحسنخان بن مرحوم میرزا محمد حسینخان ذکاءالملک [illegible]

معلم جغرافیای عالم و تاریخ یونان در مدرسهٔ علوم سیاسی مترجم و معلم تاریخ

طبیعی و تاریخ عالم در مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون

مطبعهٔ دارالخلافهٔ طهران

سنهٔ ۱۳۲۷

هو المعین

دیباچه

آنانکه در سرهر دفتر بحمد و ثنای قادر بی‌همتا زبان گرایند و دهان بشکر
و سپاس نعمت بی‌قیاسش گشایند چون درست بینی اظهار عجز و تهی
نمایند و در حقیقت بلاف چنین کاری گزاف بیان و بنان خود را ستایند
و آن من بنده بتکذیب کرده ایشان جسارت نورزم چه از کجی بینش و حقارت
دانش خویش بترسم و چون بدیر خود بلرزم ولی خویشتن یارای
آن اقدام ندارم و بسط کلام تا بساحت بی آغاز و انجام برم از چون

(آن‌تی)

آن هستی ناب باین مظهر پستی و سراب چگویم علی الخصوص که از خود وجودی در میانه نجویم با این فهم ضعیف و قلم نحیف از آن سرّ بایه قدرت و توان چه شرحی توانم که هر لحظه خود را بجو گردن آن مجبور ندانم پس همان به که از ثنای او و اولیای او زبان در کشم و بر سر مطلبی که در خور خویش می بینیم روم

این بندهٔ جانی که بضعف و ناتوانی متصفم و شاید از طریق عقل و درایت منحرف همواره در سر داشته و دارم که بوطن عزیز خود راه دانش خدمتی گذارم و این برای بندهٔ حقیر بهنر و لیاقتی نیست چه هر کس را که از عهد طفولیت و عهد تا زمان مجاهدهٔ جهد سخنی جز حرف دانش و کمال نشنیده و کاری جز خدمت بملک و دولت ندیده باشد البته حال چنین گردد و پیروی این سبک و طریقه

بمنزلهٔ کیش و آیین شود باری از آنجا که چون کاهلی فطری با جاهلی
طبیعی در آمیزد طبیعت سرکش با هرگونه کار و زحمت ستیزد همیشه
عمری به بیحاصلی میگذاشتم و جز انجام تکالیف روزانه حاصلی
نداشتم تا دو سال پیش از این که نوای اصلاح و رفع فساد هر لحظه بفضای
این مملکت اثر میکرد و هر کم خون را بی سکونتی انجوش و خروش و دریا به ورد
بندهٔ ناچیز که خود را در مواقع شورش و شر داخل نمینمودم و شاید برای آن
خدمت قابل نبودم بر آن گشتم که عاجزانه اقدامی کنم و دست بخدمتی
سالمانه زنم یعنی چون اهل فریاد نباشم و دادخواهی مظلوم را تنگ
سیاهی از خامه بپاشم آندکی نیز از گوبیدن سنگ ملامت بتعیین راه
سلامت گرایم و ادای حق حقیقت را باندازهٔ وسع خویش از عهده برآیم
با این قصد و نیت یکی دو روز از ایام فراغت که مقدمهٔ تعطیل تابستان بود

همت نمودم و دستی بروی کاغذ و قلمم گشودم بنای ترتیب بسیاق مختصر
نهادم و قصه آنرا بسبک نویسندگان فرنگی بوصفهای طبیعی زینت
دادم برای جلب توجه و نظر ابتدا طرح حکایت و روایت ریختم
و چون باصل مطلب رسیدم رشته افسانه بندی انگلیسی گسیختم لکن از
اینراه که قصه را از زبان ماضی کرده بودم نمیتوانستم طبع معاصرین را
بتصریح بعضی کلمات و حذف برخی از مطالب معروف راضی کنم چون
فرض حکایت چنین است که محاوره بمنقول شش سال قبل که سخنی از استبداد
و آزادی میان نبود اتفاق افتاده خطاب سخن بکسانی است که هنوز
معنی این لغات ندانسته و حرفی از نمیقوله نشنیده مجبور شدم که بتوضیح
و تشریح بعضی مطالب که شاید امروز بنظرها لازم نباشد بپردازم و برخی
از انداختنیها را همه ناچیز انداختم تا سخن بد سخن شناسان برون

از مقتضای حال شنونده نباید و عاری از شرایط فصاحت نماید

باین ترتیب مشغول کار گردیدم و روزی با کلک مداد بازی کردم

و بحکم اتفاق نامساعد یا بعلت کاهلی طبع و سستی دست و ساعد و ضعفی

پیش آمد که مسوده های در هم نا تمام مدت یکسال تمام در گوشهٔ افتاده بود

و خاطر با تمام آن توجه نمینمود تا در تابستان سال گذشته که تند

باد حوادث بنیان وجود مملکت را پراکنده میکرد و بقصد آنکه در تعطیل

تابستانی مدارس خود را بچیزی مشغول کنم بجمع آن اوراق که هنوز

نامرتب بود همت گماشتم و خوب یا بد رسالهٔ کوچک را آخر ساختم

و برای آنکه یاران خرده بین عذر مرا بنهند باید بصراحت یادآوری نمایم

که در شب هجران نامهٔ وصل خیالی مینوشتم و در میان باد صرصر پنبهٔ

پرنیان میرشتم

الغرض رسالهٔ که در میان شور و غوغای فوق العاده شروع شده عالم
خاموشی بحث بانجام رسید موسوم به سرمایه سعادت یا علم و آزادی
گردید و مطالعه کنندگان نباید گمان فرمایند که این وضع اختتام در
مندرجات آن اثری نزدیک بحبس و پرده داری کرده و نویسنده
غیر از آنچه در دل داشته چیزی بر سر قلم آورده و برای آنکه فراموش
نموده باشم «که هرچه نقل کنند از بشر در امکان است» عرض میکنم
اگر بی اختیار نیز چنین اثری وارد گشته امروز هرچه آنرا میجویم
نمییابم و تمام آن عرایض را مطابق با عقاید قلبیه خود می بینم
بلی این بنده شرمنده جوشش و خروش بی اندازه را چون غالباً
مخلوط بهوی غضب دیده ام از جانب سست عنصری مانند خویش
جایز نمیدانم و اگر آتشی در دل ضعیف زیاده زبانه کشد تا توانم آنرا

فرو می‌نشانم پس طلاقت عبارت و بیان از این باب است

و مضمون از هر علت و جهت دیگر اما علت نرمی معانی و نصیحت

یاران بمتانت و دوراندیشی در دو چیز بود یکی آنکه مطالب این

رساله تماما راجع بامور کلیت و موارد استثنائی اصلا در نظر نیست

دیگر آنکه بتصدیق کامل علم و عقل بهمان قدر که در میدان رشادت

و شجاعت عدم شور و شوق قابل سرزنش و ملامت باشد جوش

و خروشی که مبنی بر حقیقت و راستی و حزم و دانش نباشد برای

شخص با جوش و خروش و هیئت اجتماعیه هردو خطرناک است

و حاصل چنین آتشی تنها خاکستر و خاک و همین مطلب است

که نگارنده در اصل رساله بطریق استدلال شرح و بسط داده

و نظر بکمال اهمیت آن باز خوانندگان را بتوجه بآن نکتهٔ دقیق

دعوت مینماید بلکه بجای دعوت در تمنا و التماس میگشاید نتیجهٔ
آخری این عرایض آنکه مطالبی که درین دفتر مختصر میخوانند بدون
هیچ تغییر و تبدیل همان عقایدی است که بنا بر مبانی علمی و خواندن
و شنیدن تحقیقات بزرگان اول درجهٔ عالم در دل و روان
نویسنده راسخ گردیده و معتقد آن تجربه و ساله تحقیقات و روح آن امیدوار
و این بنده را از منبع فیض غیر از دو زلال علم و اخلاق برای تشنگان
این وادی انقلاب آبی بنظر نیاید و همین دو کوثر یا مار معین سرچشمهٔ
حیات و آدمی نماید لهذا تشنگی دل را اجر با این دو زلال دور از نکبت
دو بال صلاح نه بینیم و بر آن عزم که جز بکنار این دو جوی حقیقت
نه نشینیم استقلال وطن را موجب حس غیرت که الزم لوازم بنیان است
میخواهم و آزادی را بجهت مستطیلم که تنها ضامن ترقی علم و اخلاقست و یا آنکه

روشنی آفاق و از برکت انوار فیوضی که همواره تربیت
پدر بزرگوار خود در آن غرق بوده ام قلبی پر از امید دارم و در عین
سختی بسعادت و اقبال دولت و ملت ایران امیدوارم و این
امیدواری نه فقط اثر اهتزاز قلبی و سعادت معنوی شخصی باشد بلکه
برای این حال و خیال تکیه گاهی محکم یافته ام و آن قانون بزرگ
ارتقاست که امروز نتیجه وجدانی تمام علما و دانشهاست از
گیاه ضعیف تا حیوان قوی هر چه هست محکوم این قانون عظیم است
و رهین این عطیه کریم پس چگونه نوع بشر از این نعمت عظمی محروم ماند
و طی طریق استعلا نتواند و ما نیز با جمیع معایب از نوع انسانیم
نه از طایفه بنی جان از نیرو تغییر حال و ترقی ما هم ناگزیر است و
هر حرفی که باشد تنها در زود و دیر است و نظر دارم که در ایام

فتتاح مجلس شورای ملی که قبل از انقضای مدت دو سال خراب شد و بنیاد بنای آن بتسواره آباد بود منظومهٔ کوچکی بنظم آورده و در آن مثنوی چند بیتی باین نکته اشاره کرده بودم و چون منظومه مزبوره شامل بعضی دقایق حقایق میباشد و بتفأل خیر منتهی میگردد این دیباچه را برای آنکه بکلی بیفایده و اثر نباشد بایراد آن ختم مینمایم

(وهی هذه)

ای روح نهفته در تن زار — ای جان علیل و جسم بیمار
ای راحت جسم و جان ندیده — ای از غم دل نیارمیده
ای خستهٔ تیغ جور و بیداد — ای کشتهٔ بیستون چو فرهاد
تو تیشه زنی بکوه سنگین — خسرو ببرد وصال شیرین
جمشید منی ز تخمهٔ پاک — درمانده اسیر جور ضحاک

بگذر از حدیث ناتوانی — بردار درفش کاویانی

آن رایت آفتاب پرتو — زآن با همه عهد روشنی جو

آن دشمن تیرگی شب را — آن رایت دانش و ادب را

کاین نور که آیت الهی است — هم رایت دولت و خواهی است

بیداد گرت ز جهل و جهل است — پس چاره آن بعلم سهل است

غافل منشین و دیده بگشای — تا خود بزنی بر روشنی رای

صبح است و ز مشرق آفتابم — گوید بنگر که بر که تابم

من خود بطلوع خرمن نور — صد گنج حیات بخشم از دور

تا من در فیض باز دارم — هر ذره در اهتزاز دارم

جاری شده آشکار و نهان — از چشمه نورم آب حیوان

وین مرده دلان خفته در خواب — از وا همه تشنه بر لب آب

کرده که بر شمان بلندی گماشته باشند صحرا خلوت و بی سر و صدا
و زمین آن تماما سبز و مصفا زیر دست آن منظر باغستان
پر درخت که بعلت پستی باغها و ارتفاع نقطه توقف ما افقی باز
و دلگشا دارد و صفحه ممتدی در پیش نظر گذارد بالا دست
آن دامنه کوه البرز که از آن محل از پا تا قله آن در کمال
عظمت پیداست و ناهمواریهای آن سبز بواسطه نزدیکی
ظاهر و هویدا پس برای ما که همواره در عقب مناظر عبرت
افزای طبیعی بودیم بهتر از این نقطه جائی بتصور نمی آمد و
در انتخاب آن مجال تردید نبود

وقتیکه باین نقطه رسیدیم آفتاب هنوز غروب نکرده
بود و اشعه زرد رنگ آن مانند سیمهای طلا از میان

بشاخ و برگ اشجار سبز تابیده بواسطه برگهای سبز
درختان در عین تیره رنگی درخشان بود و بگنج زمرد مینمود که در
پارچه های زرین پیچیده باشند ریشه آن پارچه ها بر روی زمین
کشیده. مرغانیکه در شاخه های اشجار منزل گرفته از مشاهده
این جلوه گری نور بوجد و شور آمده همه بیکبار با عجله تمام میخواندند
و قیل و قال معجلانه خود را بآسمان میرسانند روشنی درخشنده
خورشید و صدای زیر مرغها چشم و گوش ها را پر کرد و جمع را
بر سر حال آورد محل بلندی را جستیم تا از بالای آن تماشای غروب
آفتاب کنیم اتفاقاً در مقابل آن مکان درختها در پستی واقع بود
و هنوز حایل خورشید نشده که ما بالا رفتیم و قرصی دیدیم عجیب زر
رنگ که از شدت درخشندگی سطح آن چون سیماب

میل زید همانا از عاقبت کار خود متیر سیید چه بسرعت رو
بپرتگاه افق میرفت هرچه نیز بآن گوشه نزدیک میشد بر عظمت
ظاهر آن میافزود و رنگ آن میل بسرخی مینمود تا یکباره بسرخی شد
از طلای احمر درخشان و گفتی که یکی از درختان افق آن سپر را
بر سر خویش گرفته بود و بر دوش انداخت یا زر ناصره را
در کورهٔ حدادان گداخت یعنی آن قرص سرخ فام سپرنما
پشت درخت پنهان گشت و تنها روشنی تندی مانند شعله
خوش رنگ در کنار افق باقی ماند

در حین غروب که آفتاب بمنتهای سرخی رسیده بود
یکی از دوستان این قطعه را از قصیدهٔ معروف منوچهری
خواند که میفرماید

سر از البرز برزد قرص خورشید چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن
بکردار چراغ نیم مرده که هر ساعت فزون گردد ش دو غن

گفتم این قطعه را منوچهری در وصف طلوع گفته و مضمون نیز
صریح و آشکار است گفت میدانم و کیست که مضمون باین
صراحت را نفهمد لکن آفتاب در وقت طلوع و غروب هر دو
تقریبا یک حال دارد و تشبیه آن بدزد خون آلود و چراغ نیم مرده
بی اندازه مناسب باشد جز اینکه در وقت غروب چراغ
نیم مرده ایست که هر ساعت از روغن آن میکاهد گفتم راست است
ولی هیچ چراغی هزار یک این روشنی ندهد و اینهمه فضا را
روشن نکند

باری در این محاوره بودیم که فرو رفتن آفتاب در افق یعنی

پشت درختان شروع شد مرغان بر هیاهو و خروش خود

افزودند و بکلی ساکت شده متوجه آن قرص نور گشتیم چه مانند چهره

برافروخته بود و گویا با کمال بشاشت با یاران خدا حافظ مینمود

همینقدر وقتیکه تماما در پرده افق پنهان گردید هر یک از دوستان

بانگ افسوسی بلند کرده باز خاموش گشت و هر چند از فرط شغف

کسی که از عقب سر مسافر عزیزی نگاه نماید چشمها را بطرف مغرب

دوخته چند دقیقه بحال تاثر بنقطه غروب نگریستیم آنگاه

از بلندی پائین آمدیم که بمحل دیگر رویم

در این اثنا شخصی را در همان نزدیکی دیدیم بظاهر محترم با موی

سفید روی گشاده لکن با وقار و طمانینه تمام چهره اش اندکی

مایل به تیرگی و درخشندگی چشمهایش با وجود آثار مهر و ملاطفت

درحد زندگی لباس آبی رنگش حقیر و کار دیده اما پاک بی لکه

مختصر مردی بود متوسط الحال و قیافه داشت حاکی از عقل

و کمال

چون ما میل فرود از بلندی کردیم شیخ که با ان محل نزدیک بود

قدری خود را عقب کشید و از قرائن دانستیم که او نیز قصد بالای

بلندی و تماشای غروب آفتاب داشته و چون ما را در آنجا دیده

نخواسته است مزاحم ما شود و باین جهت از تماشای آن منظر

باشکوه گذشته لهذا ازاین فطرت و نکته دانی خجل شدیم

برای آنکه ما نیز مزاحم حال شیخ نباشیم دور از آن پیرمرد محترم

در گوشه نشستیم

چیزی نگذشت که هوا شروع بتاریکی نمود و تمام آسمان

مانند یکپارچه فیروزهٔ تیره رنگ شد و فقط گوشهٔ غربی آن نفس
مایل بسرخی گردید و در حالی که ما بانتظار طلوع ماه متوجه مشرق
بودیم باز همان رفیقی که قطعهٔ پیش را خوانده بود گفت امشب
مناسبات طبیعی اشعار آبدار منوچهری را بخاطر میآورد
گفتم علت آنست که در میان اساتید شعر که دیوان آنها
بطبع رسیده و بسهولت بدست میآید این استاد معظم بیشتر
بوصف امور طبیعی پرداخته و در صنعت تشبیه هم بیش از سایرین
کار کرده بهر حال شعری را که بخاطر آورده اید بفرمائید که
البته مطلوب است
گفت این قطعه بنظرم آمده بود که در باب مقابل شدن ماه و آفتاب
نزدیک وقت غروب میگوید

ابتدا قسمتی از ماه که باشرفی بریده شباهت داشت یکمرتبه از سر
کوه بالا جست بعد آن اشرفی بریده که گفتی در مقابل چراغی
روشن گرفته اند بتدریج بالا آمده بزرگ شد تا قرص نوری
گردید که کوه بمنزلهٔ پایهٔ آن مینمود و با همه عظمت کوه آن قرص
از پایهٔ خود باشکوه تر بود و عجب تر آنکه آن چراغ آسمانی شمعی
بود که بپای خود نیز نور میافشاند و درصورتیکه آن مهتاب
نیمرنگ یا نورافشانی ماه همه چیز را بهتر ظاهر میساخت وجود
کوه را در مقابل آن جسم مستدیر و جرم مستنیر محو میکرد اندکی
بعد ماه بکلی از کوه جدا گشته کم کم بر روشنی و سفیدی آن افزود
و از بزرگی ظاهر آن کاست و مهتاب بسکون سطح ناهموار
زمین را پوشانید و هوا را دریائی از نور سیمابی رنگ نمود

آسمان آبی صافی شد که از خوشرنگی و جلا بوصف در نیاید
و چیزی جز ترکیب خروارها نیل خالص و بلور روشن تقلید آن
نماید — در آن آسمان برتر از وصف و بیان تنها چند عدد از درشت ترین
ستاره ها بنظر میرسید که چون میخهای نقره بآن طاق لاجورد
کوبیده بود یا مانند نرگسی نورانی بر سنبل زار شفاف روییده
— خرده خرده رنگ برگهای اشجار و سبزه صحرا نیز از اثر مهتاب
مایل بآبی و براق گردید و مداح صفای آن مستغنی از مبالغه و اغراق
گرد — چنانکه مدتی نگذشته تمام منظر اطراف بحکم پرده باصفائی
داشت که آب و رنگ آنرا از نقره و لاجورد کرده باشند و روغنی
از نور برای آن آورده — جز کوههای نزدیک که شبیه بقصر عظیم نارنجی
رنگی بود با دیوارهای غیر منظم و کنگره های بیشمار مخصوص عیاران

سمن رخسار و سحاران پری کردار

چون کار طلوع ماه تمام شد یکی از یاران گفت در ابتدای طلوع فرمودید ماه گوشهٔ ابرو نمود و حال آنکه فصحا این عبارت را در مورد هلال استعمال میکنند باقی گفتند هلال بجای ابرو پیش نیست و هیچوقت هم از پشت پردهٔ افق بیرون نمیآید پس گوشهٔ ابرو نمودن را باید بماه تمام که نظیر طلعت خوبان و ابتدا در حجاب مشرق پنهان است نسبت داد و آنگهی ما حس دیدیم که اول طلوع ماه بنمودن گوشهٔ ابرو میماند پس از گفتگوی زیاد و یادآوری از هلال شبهای بیست و پنجم و بیست و ششم ماه تماماً جمع اقرار نمودند که اگرچه این عبارت در مورد ماه تمام هم در حقیقت مناسب باشد ولی چون قرینه نباید استعمال شود چه از شنیدن ناخواه

آن ذهنها بظهور هلال میبرد

(ازاینجا چون دامنهٔ صحبت قدری کشیده شده حرفها را بدون
قید گفت و گفتیم مینویسیم و تغییر گوینده را بکشیدن خطی در اول
سطر معلوم میکنیم)

— بمناسبت ذکر هلال بخاطرم آمد که در همان قصیده که قطعهٔ از
آنرا در باب طلوع آفتاب خواندید قطعهٔ بسیار خوبی هم در وصف
هلال هست شاید آن قطعه نیز بنظرتان مبارک باشد

— بلی گویا مقصود شما این قطعه باشد که میفرماید

پدید آمد هلال از جانب کوه   بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دو سر از هم باز کرده   ز زر مغربی دستاورنجن
و یا پیراهن نیلی که دارد   ز شعر زرد نیمی زه بدامن

— بنده تعجب دارم که شعرا و گویندگان ما با آنکه در فصاحت
و بلاغت از هیچکس کم نیستند و هرچه دست میزده بخوبی از عهدهٔ
آن برمیآمده‌اند و کمال اشعار آنها نیز دلالت بر کمال ذوق
مینماید چرا با اینهمه وصف مناظر طبیعی را کمتر طرف اعتنا قرار
داده‌اند و نکته سنجیها که دیگران در وصف آب و هوا و سبزه و گیاه و زمین
و آسمان و غیره کرده شعرای ما نکرده‌اند و آنچه هم در این موضوعها
گفته شده چنانکه باید معروف نیست

— در همین موضوع هلال که در آن گفتگو میکردیم چقدر شعرها گفته‌اند
این رباعی امیر معزی را فراموش فرموده‌اید که میگوید

ای ماه چو ابروان یاری گوئی   یا آنکه کمان شهریاری گوئی
نعلی زده بر ز زر عیاری گوئی   در گوش سپهر گوشواری گوئی

(پایان)

یا این قطعهٔ شاہوار قطران را نشنیده اید که بعد از اعلام ظهور

ماه نو میفرماید

چون موی بند خورا حو پیاره پری   چون ناخن بریده چو ابروی مرد پیر

چون نیم طوق فاخته از زر ساخته   چون ماه روی زرد در افشان در فش سیر

— غرض بنده این نبود که بگویم دواوین شعرای ما بکلی ازین جنس

مضامین خالیست لکن در دو سه چیز حرف داشتم که از جمله یکی در عدم

شهرت این اشعار بود و نباید فراموش نمود که رباعی امیر معزی

بجهتی خارجی معروف گشته یعنی چون آن استاد کلام این

رباعی را بطور بدیهه در حضور ملکشاه سلجوقی فرموده این واقعه را

نظامی عروضی و سایرین نوشته اند لهذا رباعی مشهور شده

و غالباً علت اشتهار اشعار این قبیل وقایع میباشد

باری بنده نگفتم در فارسی هیچ شعری که وصف مناظر طبیعی
نماید نمیتوان یافت بلکه عرض کردم نسبت بشأن آن مناظر کم است
وحق آنرا چنانکه باید ادا نکرده‌اند نکتهٔ دیگر اینست که گویندگان ما
بر آن نبوده‌اند که شیئی را چنانکه هست بر خوانند مجسم نمایند واغلب
وصفی از اشیا میکنند بسیار قشنگ و لطیف در کمال فصاحت
و بلاغت با تمام محسنات لفظی و معنوی نکات دقیقه و مناسبات
لطیفه بکار میبرند و هزار تجنیس تام و ناقص میآورند ولی یک
نکته که اصل مطلب باشد در میان نیست و آن ظاهر کردن شکل
و حال واقعی شیئی است وصف چهرهٔ محبوب را طوری مینمایند
که انسان تصور ماه و آفتاب و همه چیز با صفا میکند جز صورت
انسانی و همین است حال تمام وصفها و توصیفها و هرگاه

وصف درستی هم از چیزی بکنند بانی است کلی و از
جزئیات که تمام لطایف و دقایق و لغریب در آن باشد هیچ ذکری
نمیشود چمن صفحه ایست یکپارچه از زمرد و باغ گنجی است از جواهر
و لآلی و هیچ ذکر تنوع اشکال گل و گیاه صحرا و حالات مخصوصه
که از ترکیب سبزه و گل حاصل میشود و نقوش و خطوط نازک و دقیق
که از وضع ساق و برگ گیاهها کشیده شده و موج سبزه از نسیم و
جویهای پر پیچ و خم و بسی چیزهای دیگر که مایه صفای باغ و چمن است
بمیان نمیآید محض تاکید باز هم عرض میکنم هیچیک از این مطالب را
بطور کلیت نمیگویم بلکه تنها حرف در این است که این طریق
بیشتر رواج دارد و حقیقت آنکه قسمت عمده ایراد بر شاعرین
وارد میگردد

لازم نیست که بندهٔ ضعیف با بیان قصیر خود بوصف مناظر طبیعی
پردازم و لطف این جنس از کلام را ظاهر سازم. شما خود تصور
فرمائید که اگر گوینده یا نویسندهٔ فصیح این منظر صحرا و مهتاب را
که پیش نظر است بجزئیات وصف نماید بطوری که آنرا بنحو واقع
ظاهر و مجسم کند هنر بزرگی ننموده و ابواب حظ و لذت بروی
خوانندهٔ نگشوده؟ آیا این هنر شاعر برای قاری و سامع بهتر از آن
نیست که گوینده بزحمت تمام اصطلاحات شطرنج یا نرد را در یک شعر
جمع کرده باشد و شنونده از این تفصیل جز هنرنمائی چیزی نفهمد ؟
بعقیدهٔ این بنده موضوع کلام که قابل توجه فصحای عالم باشد نوع
چیز است یکی وصف اشیائی که از جهتی دارای حسن و نمایندگی
زیبا باشد و صاحبان ذوق را بنظر میآید و در این جمله اصل مناظر طبیعی است

و من بنده جمال انسانی را نیز از مناظر طبیعی میشمارم با باغ
و چمن و سرو و سمن و طیور خوش پر و بال و نهار آب زلال در یک
ردیف میگذارم با اضافهٔ این مطلب که برای انسان چسبنده تر است
و از غرور جوانی هم فریبنده تر نوع دیگر بیان بعضی حالات باطنی
انسان است که گاه باسباب تنبه یا وجد حال میشود و گاه بواسطهٔ
موافقت با طبیع و حالت شخص نظاهر در دهای درونی را تحریک
میکند و در باطن بهمین تحریک تسلی و تسکین میشود نوع سیم که دو
نوع سابق هنر خرد دقیقی از آنرا شامل باشد و بیشتر شرافت
آن دو نوع بهمین نکته راجع گردد اظهار مطالب حکمتی و حقایق اشیا است
که بر دانش و بصیرت خواننده بیفزاید و شنونده را عبرت بخشیده
متنبه نماید شخص را متذکر امور ی کند که هر کس نظر فهم آنرا نداشته

وگمراه درمانده را براه آرد

در این دو نوع اخیر شعرا و گویندگان ما بقدر اقتضای زمان و جنس
کلام خود کاری کرده‌اند و اگر نقصی هست چندان نیست که این بنده
بتوانم معلوم نمایم یا حد معلوم نمودن آنرا داشته باشم لکن در نوع
اول یعنی وصف و توصیف اشیا بنحو واقع با اقرار بکمی اطلاع عرض
میکنم از این حیث ادبیات ما بسیار ناقص است و محتاج برفع نواقص
در وصف حسن و جمال هم که بمقامی عالی رسیده‌اند براه راست
نرفته و بنظر حقیقت بین ندیده‌اند همیشه جمالی مصنوعی و خالی از حقیقت
ساخته‌اند و تحسین آن ساختهٔ خیال خود پرداخته و در این مورد هنر
واقعی شعرای بزرگ ما در اینست که امری مصنوعی را باین لطافت
و خوبی رسانده‌اند و لطف تصنّع را از حسن طبیعی گذرانده‌اند درای

اثبات این مدعا شواہد و امثال بسیار است بلکہ بیرون
از حد حساب و شمار ومن فعلاً این مطلع ادیب صابر بخاطرم
آمد کہ میفرماید

سرو سیمینی و بار سرو سیمین آفتاب　جفت لالہ داری جفت نسرین آفتاب

این مطلع بزعم غالب سخن شناسان از اشعار خوب نیاست
ولی چون در معنی آن موشکافی کنی ظاہر میگردد کہ در واقع تصنعی است
کہ بزور حسن بیان و قدرت طبع روان لطف کلام طبیعی پیدا کردہ
و قالب بی روحی را بنظر ما زندہ آوردہ و بیشتر اشعار فارسی
کہ در وصف چیزی است ہمین حال دارد و گویندہ اغلب اوقات صنایع
لفظی میسپارد

من بندہ بقدری لطف و صفا در مناظر طبیعی می بینم کہ اگر بتوان

صد یک آنرا به بیان مجسم کرد کلام دیگر محتاج هیچگونه زینت
و آرایش نیست بلکه برای هیچ پیرایه موزون یا ناموزون گنجایش
نخواهد داشت همین یک آرایش معنوی که وصف مناظر طبیعی باشد
صاحب ذوق را طوری مشغول میسازد که هرگز از معنی بلفظ نمیپردازد
از هر صنعت و آرایش لفظی غافل میماند و از این جمله جز نتیجه آن
یعنی روانی یا تعقید عبارت چیزی نمیداند علاوه بر این مزایا مانوس
نمودن خلایق بنیهٔ درک صفای طبیعی خدمتی شایان است و
هنر نمایان چه این لذت بی تردید و گمان از لذائذ معنوی است
و خارج از کثافات دنیوی شخصی که دارای این ذوق شد
در طریق کمال است و از زمرهٔ ارباب حال در آثار این جهان
نظر دیگر دارد و هر روز بحدیقهٔ تازه قدم گذارد برای او غنچه

صبحگاهی از اسرار معانی سخن نماید و از گلهای شقایق اثمار حقایق بدست آید و از آن حقایق یکی آنکه درک لذت با تحقیق حقیقت منافی نیست و لذات خالی از عیب و عار نیز برای تمتع زندگانی کافی است خطا آدمی منحصر بخواب و خوراک نباشد بلکه دیده و دل را نیز بهره باید و بهرهٔ آنها جز از عوالم پاک نشاید و براستی کدام تمتع بالاتر از آنکه ما را از دیدن این مناظر عالی حاصل است و کدام کیفیت بهتر از این ذوق که لذت خود را برنگ شائبهٔ آلوده نمی‌بینیم و در اماکن نزهت و صفا از کدورت خیال آسوده می‌نشینیم

در اینوقت یکی از رفقا خواست سیگاری بکشد معلوم شد که کبریت بیشتر باقی نمانده و تفاقا بعض اینکه آن کبریت را روشن نمود

نسیم آنرا خاموش کرد شیخی که در فوق دگری از او کردیم از دو
ملتفت اینحال بود قوطی کبریت خود را برداشت که با تعارف ما
ما نیز باحترام شیخ از جای خویش به خانهٔ نزدیک او نشستیم
شیخ چون میل ما را بهمراهی او دید داخل در صحبت ما شد فرمود حال شما را
در تماشای غروب آفتاب و طلوع ماه میدیدم و تمام حرفهای شما را می شنیدم
و بی اندازه از عالم شما که بلند اید روحانی مخصوصاً بدیدن مناظر طبیعی اهمیتی
میگذارید محظوظ میشدم آری حق بجانب شماست و سلوک در این
طریقه سیر ترقی والا از نیرو چنین میفهمیم که گذشته از ذوق فطری
اهل دانش و سواد هم میباشید و در ادبیات باختصاص نظری دارید
چه آنطور که من میدانم دانش و ادب است که آدمی را انجمن به طبیعت
متذکر میسازد و در طریق توجه و تذکر میاندازد شاهد یکتای طبیعت

جمالی جمیل دارد لکن اغلب چشمها برای دیدن آن علیل باشند یعنی
از آنجا که خوبیهای آن جمال بسیار لطیف و دقیق است کمتر کسی
بدون تذکر بآن برمیخورد و چیزی جز دانش و ادب شخص را بر آن
دقایق متذکر نمیکند مطلب را واضح ترکنم انسان بقدری مجذوب
مشغول است و در خیال منافع دنیوی خویش گرفتار که اغلب
از مقابل بهترین مناظر عالم میگذرد و هیچ ملتفت آن نمیشود یا اگر
خیلی صاحب ذوق و نظر باشد نگاهی اجمالی بآن میاندازد و بر روی هم
منظر خوشی می بیند و متذکر جزئیات لطیفه و دقیقهٔ آن نشده بعد از
ساعتی آنرا فراموش مینماید لکن چون آشنای علم و ادب گردید
از طرفی بواسطهٔ حقایق علمی باهمیت معنوی اشیاء برمیخورد از طرف
دیگر بواسطهٔ خواندن اوصاف مناظر نیکو متذکر لطایف و

دقایق محسنات طبیعت میشود میفهمد که منظر صحرای وسیع و جبال
رفیع عظمت و شکوهی دارد که درخور تماشا و حیرت باشد یا در جوهای
پرپیچ و خم که از میان مزارع سبز و خرم عبور میکند و درختهای
بلند و کوتاه که قطار بر کنار نهرها ایستاده حسن و صفای مخصوصی است
که موجب تفریح و اهتزاز است و از این قبیل بسا چیزهای دیگر که تا
نگویند انسان غافل بخیال آن نمی افتد پس از راه ادب
در خاطر آدمی توجهی پیدا میشود که در محسنات طبیعت دقت کند
و همواره آن محسنات دقیقه را تجسس نماید و از طریق علم
دارای نظری میگردد که دیگران ندارند و چیزها در طبیعت میبیند
که مردم جاهل نمی بینند و آن نکات معنوی بر لطافت
و حسن صوری نیز میافزاید و دری تازه از حظ و لذت بروی

مرد دانا نیک شاید

چون خطاب شیخ در ظاهر باین بنده بود در جواب عرض کردم

حسن ظن آن جناب در حق سایر آقایان مطابق واقع است اما

بنده قاصر در ادبیات فارسی و عربی بلکه در همه چیز ضعیفم ولی با وجود ضعف

دانش و اطلاع بحس و تجربه شخصی می بینم که آنچه فرمودید عین

حقیقت باشد و علت این تذکر و نظر آنست که مختصری بتحصیل زبان

فرانسه پرداخته و پاره و صفحها در کتب علمی و ادبی آن زبان

دیده ام و آن عبارات پر از اشارات جزئی ذوقی را که بجال

خمود در طبع این ضعیف بوده بیدار نموده چنانکه اگر وقتی التفاتی

بمناظر طبیعی کرده ام از آن بابت بوده است

شیخ فرمود بلی بعد از ذوق فطری علم و ادب تنها چیزیست که آدمی را

تقویت حس طبیعت مینماید و التفات بر حسن اشیاء اول قدم
تهذیب و کمال انسانی است چه این التفات صاحبان نظر را
بمحسنات اتمی و عوالم پاک مانوس مینماید و از لذائذ مادی و
عوالم پست که منشاء قبح و زشتی باشند دور میسازد لکن تنها این نظر
برای انسان کافی نیست و همین یک صفت مرد را داخل در عالم
انسانیت نمینماید از آدم با حس توقع تذکرات دیگر هست و مقدم
بر همه تأثر از بدبختیهای برادران همجنس خویش میباشد

در حال حالیه عالم که کره ما پر از درد و رنج است آدم با حس
هر وقت خود را بچیزی خوش دید باید بخاطر آرد که بیشتر نوع بشر
درین لحظه دچار رنج و عذابند و گرفتار مشقت و ابتلا و بدتر از
همه آنکه اغلب دردهای انسان درمان پذیر باشند و معذلک کسی

بدرمان آن بکوشند و چون صاحب غیرتی برای خیر برادران

خود بکوشند و اگر امروز در همه جا حال چنین نیست در مملکت ما

هنوز چنین است و سیره هموطنان ما همین

تا که خود را مردمان مهذّب دنیا و در اوّل مقام انسانیت میدانیم

خوبی و سلامت نفس خویش را در این قرار داده ایم که در خوشترین

مناظر عالم نشسته از صفای مهتاب لذت میبریم و بهترین

اشعار شعرا را میخوانیم و حظ میکنیم مختصر غرق در حظ

و لذتیم و هیچ بخاطر نداریم که اغلب برادران ما از گرفتاری

در صدمات اینجهان و بیچارگی در چنگ ظلم ظالم مجال آن

ندارند که بفهمند روز است یا شب آفتاب است یا مهتاب بلکه

جز رنج و درد خود چیزی درک نمیکنند و از تشویش و اضطراب

جز روی مشقت و عذاب نمی بینند آنچه ببینند صور وحشت
انگیز و مخوف است و هرچه خورند خون دل و جگر بلکه
خورده های شتر

عمدهٔ این درد و رنجها نتیجهٔ ظلم و بیداد است و ظلم اختراعی است
انسانی و در صورتیکه میدانیم اغلب درد و رنجهای طبیعی چاره
و علاج دارد چگونه جور و تعدی بی علاج خواهد بود و چاره نخواهد
داشت علت واقعی آنکه کسی بعلاج ظلم و ستم نمیپردازد آنست که
مظلومین بیچاره از گرفتاری فرصت فکر و خیال ندارند و متعدی که
بالنسبه آسوده اند یا خود ظالمند یا بقدر کفایت دارای فکر و تاثر
نباشند درست تصور حال مظلوم را ننمایند یا اگر بنمایند آن حس
رقت نیست که ترحم کنند و خود را مکلف باستخلاص بیچاره دانند

و حال آنکه حقیقت انسانیت رقت بر بیچارگان و حمایت مظلومین است
و آنکه صاحب این حس نباشد بتحقیق انسان محسوب نشود و اگر چه
شاید آوردن این شعر مبتذل نمائی باید گفت جان کلام در این
بیت است که فرموده اند

تو کز محنت دیگران بیغمی   نشاید که نامت نهند آدمی

شما شاید عمر خود را در طهران بفراغت گذرانده اید و از ظلمی که
در اطراف و اکناف مملکت در کار است و رعایای مسکین را انجا
سیاه نشانده خبر ندارید ولی همین اندازه بیچارگی و استیصال که در عموم
مردم و از انجا فهمیده میشود کافی است که مرد با انصاف را انجیال صلاح
اندازد در صورتیکه ممکن نیست کسی بکلی از اوضاع ولایات دور
و نزدیک بیخبر باشد نشنیده اید که چون محصل دیوان وارد قریه

میگردد و زن و مرد آن قریه روح باقی نمیماند نشنیده اید که در شهرهای
معتبر ما از ده خانه در یکی اسباب طبخ پیدا نشود و در بیشتر خانه ها شبی که
چند سیر گوشت از در داخل شود شب جشن و سرور است نشنیده اید
که رعایای بدبخت تمام سال زحمت میکشند شخم میکنند و تخم میپاشند
شبها نمیخوابند و آبیاری مینمایند عاقبت گندم را درو کرده تماما
تسلیم مالکان جبار میکنند خود علف صحرا میخورند نمیدانید که ما
در عالم تمدن و علم و دانش بآن درجه عقب مانده ایم که در پایتخت
مملکت ده نفر طبیب حاذق نیست و از صد نفر مریض اگر یک نفر
استطاعت داشته باشد باید بمعالجات زنانه اکتفا کند
یا بقول حضرت نظامی بطبیبان آدمی کش رجوع نماید نمیدانید
که اگر در قریه بقدر طمع محصل نقد و جنس موجود نباشد خاک آن ده را از زیر

زیر پا بیفکنند و از اینگونه بی انصافی و قباحت فروگذار نمینمایند
تا آنجا که پستانهای بیگناه را ببرند و عرض و ناموس آدمیت
میبرند و کسی نیست که بفریاد مظلوم بی پناه رسد و برای این همه
دردهای بی درمان چاره سازد آیا بعد از تصور این اندازه بلیه
و ابتلا که هزار یک بدبختی مردم این مملکت نیست مرد با حس میتواند
آسوده و فارغ بنشیند و خود را بتماشای طلوع و غروب آفتاب
و گردش در باغ و چمن مشغول دارد همه در جواب شیخ گفتیم آنچه
فرمودید هر منصف ذی شعور از جان و دل میپذیرد و هیچ عاقل بر حرفی
از آن خرده نگیرد حال بفرمایید تکلیف هر فردی چیست برای
چاره بدبختی و مسکنت عمومی چه باید کرد
فرمود عموم تکلیفی دارند که علم و دانش باید آنرا با ایشان بفهماند

پس اول تکلیف آنست که در تحصیل علم و دانش بکوشند و از

همین در تکلیف خواهش بیشتر بدست میآید یعنی معلوم میشود که هر فردی

تا میتواند باید برواج دانش کمک کند و خدمت خود را بعالم انسانیت

از این راه بعمل آرد تا وقتیکه علم خود در راه کار را بنجات عالم انسان

دهد و تکلیفهای معلوم تر میآید

نکته واقعی که امثال ما را از خیال خدمت بنوع منصرف داشته از بهمان

عدم تذکر و تأثر است که گفتیم چه اگر وقتا حال آن پدرها و مادرهای

تیره روز را که باید اولاد خویش را بفروشند مالیات دولت را

باضعاف و اعشار بدهند یا حالت دخترهائی را که در وطن خود باید

از دامان ما در بستر آیند و باسیری روند تصور مینمودیم بخاطر

میآوردیم که این پولها که مصرف راحت خویش میرسانیم حاصل

دست رنج بمان بیچاره هاست در خواب نیز از این خیال بیرون
نمیرفتیم و اگر راه مستقیم برای دستگیری مظلوم پیدا نمیکردیم از
راههای غیر مستقیم بخدمت نوع میپرداختیم شما باقرار خود داخل
در دایره علم و سواد میباشید درینصورت چگونه ندانسته اید که انتشار
علم و دانش خدمت بزرگی است بعالم انسانیت و نوع بشر اگر
هیچ کار از امثال شما برنیاید میتوانید تدریس و تعلیم نمائید و ازین
طریق قدری چشم و گوشها را باز کنید اگر راست میگوئید دردی
دارید اقلا این خدمت سهل را دریغ نکنید و قدری وقت خود را مصروف
این کار مهم سازید

یاد بیچارگی و مظلومی برادران وطن شیخ را آشفته کرده اختیارش
از دست رفته بود و حال غضب از صدای لرزان او ظاهر میگردید

یکی از رفقا که این حالت را دید گفت فلان که این خطاب را او
میفرمایید پیش از وقت بهمین دستور عمل نموده و وقت خود را
مصروف خدمت بمعارف کرده و این روش خانوادگی و خصلت
موروثی اوست بعد از این کلمات از این بنده و سایرین
معرفی کامل نمود و شرح احوال مدرسه و اشتغال جمع را اظهار داشت
از شنیدن آن شرح چهره شیخ که درهم رفته بود شگفته شد و چنان
حال مهربانی و محبتی در چشمهای او که از مهتاب روشن بود ظاهر
گشت که بنده را در باطن شرمنده و منفعل ساخت چه خدمت جزئی
خویش را با عالم معارف قابل آنهمه لطف و التفات نمیدیدم
بلکه خود را در راه تحصیل و تعلیم سرد و مقصر میدانستم خلاصه چون
شیخ بملایم و همراه گردید عرض کردم در فائده انتشار علم حرفی

نیست لکن بنده سؤالی دارم یعنی عرض میکنم آموختن چند
مسئلهٔ حساب یا چند صیغهٔ عربی باطفال طهران بحال رعایای
مظلوم فارس و کرمان چه حاصل می بخشد هر فایده که در نشر
علم و سواد باشد نفع آجل است و برای این همه بدبختی که می بینیم
علاج عاجل باید نمود باید کاری کرد که امروز رعیت فلک زده
علف صحرا نخورد و ظالم قوی هستی مظلوم ضعیف را نبرد
شیخ فرمود علاج عاجل شرحی دارد که بآن خواهیم رسید اما خدمت
از راه معارف باید دانست که تمام بیچارگیهای انسان از زندان نشستن است
و علامت نادانی بودن در صراط فهم باشد زیرا که علم کامل هنوز
نصیب انسان نشده بنابرین داخل کردن مردم در صراط فهمیدن
و دانستن خود خدمت بزرگی است که قابل هرگونه مجاهده و اهتمام

باشد توضیح آنکه آدم عامی بخودی خود درصدد فهمیدن چیزی

نیست چه تصور چیز دانستنی نمیکند و باینجهت حالی غیر از آنکه دارد

بذهن او نمیآید و هرگز بفکر اصلاح امور خویش نمیافتد ولی همین

آدم عامی با این حال چون داخل در تحصیل و آموختن علمی شد راهی

تازه در جلو خود می‌بیند از آن جمودت و توقف بیرون میآید

و بعدها احتمال جنبشی در وجود او میرود یعنی ممکن است رشته

تحصیل خویش را امتداد دهد و هرچه پیشتر رود ملتفت گردد که

دانستنیها هست که او نمیداند و از نیرو درصدد دانستن هر یک

از شعب دانش برآید در ضمن بفهمد که درین جهان عوالم بالاتر

و بهتر از عالم او در کار است و این خود عجالة مقام مطلوب

میباشد پس آموختن چند مسئله حساب هر چند برای عبرت و تفننه

غافلین بنظر بفایده اثر نماید از جهت داخل نمودن در صراط تحصیل

وکسب دانش مفید موثر است اما دانشمندی که بقصد بیداری

خلق بتعلیم وتعلم میپردازد باید شخصا بر صلاح ملک و ملت واقف

باشد وراه وچاره کار را بداند یعنی بداند که چه رشته از علوم

مردم را بهتر بیدار میکند و در طریق اصلاح میاندازد و آن رشته را

انتخاب کند و وقت خود را بیشتر در تعلیم آنها صرف نماید مثلاً

در میان علوم مقدماتی جغرافیا را که علم بر احوال روی زمین است

وشخص را از اوضاع عالم مطلع میگرداند و بنظایر نمودن برتری

حال دیگران اسباب عبرت میشود بر علوم ریاضی مقدم دارد

وتاریخ را که مجموعه تجارب قرون و اعصار میباشد بیش از همه

اهمیت دهد نه آنکه در واقع جغرافی و تاریخ بر علوم دیگر مقدم

باشد بلکه این ترتیب را بنابر مصلحت وقت باید منظور دارند
چه اول باید احتیاج مملکت را بوجود مهندسین دانا ثابت کرد بعد
بتربیت مهندس پرداخت یعنی در مملکتی که در مقام تمدن از
تمام عالم عقب مانده و هنوز لزوم علم و تمدن را ندانسته علومی را
باید مقدم داشت که احتیاج دنیا را بتمدن و تربیت بفهماند و
بیرون آوردن مملکت را از ذلت و مسکنت باعث میشود
این طریق خدمت بملک و ملت که در اول درجه وجوب میباشد
هم سهل ترین و هم سالم ترین طرق و وسایل است چه هر شر
و فسادی که در ضمن کارها پیدا شود و بر علم و دانش که رافع
جهل و وحشیگری باشد شر و فساد مترتب نگردد ولی دانایان دلسوز
ملک و ملت باید علاوه بر این در کشف علاج عاجل دردهای مملکت

که آن نیز یکی از شعب آنست سعی وافی داشته باشند
و بر صحت هر چه یقین کرده و هیچگونه مفسده و شری در آن
ندیده بانتشار آن پردازند و این کار خود در جزو نشر معارف
علوم محسوب گردد و باید بهمان متانت و صحت انجام پذیرد که
مقصود طریق علمی و عاقلانه است نه کاری جاهلانه و مبنی بر غرض و مرض
اما علاج عاجل وقتی میسر شود که عموم اهل مملکت ملتفت
معایب امور گردند و جداً طالب اصلاح باشند و کار باینجا نرسد
مگر بیکی از دو راه اول انتشار علم و اطلاع بقدری که عموم مردم
مفاسد کارها را بخوبی به بینند و راه اصلاح آنرا نیز با جمال بدانند
دوم کمال درماندگی و استیصال که از آن رو مجبور بدست و پائی
شوند و حقیقت آنست که استیصال مثل از همه چیز کار میکند و زودتر

از همه کس راه راه بنمائی لکن در هر حال علم و اطلاع لازم است
و باید بقدم جد در نشر دانش کوشید اولا باید آنکه جاهل
بنهای پریشانی نرسد و علم جای استیصال و درماندگی را بگیرد
یعنی مردم را بحرکت آرد ثانیا برای آنکه اگر کار باستیصال
کشید و عموم اهل مملکت خواستند حرکت و جنبشی نمایند مردمان دانا
میان خلق باشند تا هم راهنمائی کنند هم نگذارند مفسده و شر
بیجا برپا شود و بعضی وقایع ناگوار که امثال آنرا در تاریخ خوانده ایم
واقع گردد

مسلم است که هنوز عمده ظلمی که در عالم میشود از استبداد است
که هزار صورت در میآید از صورت گرگ تا لباس میش و بره
که میتوانند بر سر گوسفندان صوری و معنوی یعنی آنها که از جهت

قدرت و زور ظاهر ضعیفند یا در قوای معنوی ضعیفتر از همه میباشد
و بزرگترین ظلم استبداد همین که آزادی را که برای انسان اول
نعمت الهی است سلب میکند و انسان را به بندگی غیر خدا و بندگی مجبور مینماید
لفظ استبداد و آزادی امروز بگوشها غریب میآید و خاطرها از
شنیدن آن وحشت میکند لیکن باید بزودی این الفاظ بمیان
افتد و از گفت و شنید آن وسیله اصلاح مملکت بدست آید
عصر ما غیر از اعصار سابقه است و کلیه امور امروز ما ان وضع صورت
دیگر دارد این دوره دیگر دوره گل مالی و سرهم بندی نیست
و اگر دست باصلاح کاری زدند باید اصلاح کلی نمایند و علت
اصلی فساد را یکباره براندازند امروز روزی است که هیئت
اجتماعیه بشر از حالی بحالی منتقل میشود و عالم قبل عالم طفولیت

وضعف و نادانی بوده و جهل بعدل رشد و دانائی خواهد بود
پس در این عصر نمیتوان تغییر و تبدیلی جزئی دل خلق را خوش کرد
و ظلم و بیداد را بلباس دیگر بیرون آورد اگر ملت دست بکار
دادخواهی زند البته بجدال خواهد افتاد که فشار و مهلت اهل ظلم را
پیدا کند و آن ملت دافعی را بکلی نابود سازد و اگر تفتیش این
امر برخاستند بزودی منکشف خواهد شد که آن سرچشمه جور و بیداد
اقتدار ثابته جماعتی معدود است که بی چون و چرا هر چه میخواهند
میکنند و از کمال جسارت مردم را نسبت بخود در مقامی قرار داده اند
که قادر بچون قرار نداده یعنی اختیار را که خداوند تبارک و تعالی
به بندگان خود عطا فرموده ایشان را در مقابل میل و هوای نفس خویش مسلوب
داشته اند آری چون خلق دانستند گرفتار چه وضع ناشایسته

میباشند لابد باید بگفتگوی رفع آن پردازند و در گفتگو باید آنرا بنوعی
باسمی بخوانند و آن اسم یقیناً استبداد است و ضد آن آزادی
اگر در این مورد فهم لغت استبداد چون تحمل
حقیقت آن دشوار باشد لفظ آزادی چنین نیست و اگر قدری
در معنی آن غور کنیم خواهیم دانست که این کلمه به تنهائی در حکم
اسم جمعی است که شامل تمام حقوق انسانی گردد و باین سبب عدل
یا احقاق حقوق بدون آن متصور نشود بنابرین بنائیکه مخالف
آزادی باشد هرگز با عدل و داد نسازد و جز جور و ستم اثری
ندارد پس اگر ضد آزادی استبداد است بهمین غرض آنکه
جوهر بیداد است دیگر از نکاتی که از غور در حقیقت آزادی
و حریت بدست آید آنکه آزادی بنابر معنی این لفظ محدود و تحدید

نشود جز حد آزادی دیگران یعنی تنها چیزی که مردم آزاد مجبور برعایت
آن باشد آزادی دیگرانست و بس و اطاعت از قانون و دولت
نیز برای آنست که قانون و دولت قانونی نماینده آزادی عموم
میباشد

اما ظلمی که از استبداد وارد گردد دو مرتبه است اول همان
عین استبداد یعنی سلب حقوق و آزادی است و این امر اگرچه
بظاهر صدمه و زحمتی وارد نیارد در معنی بزرگترین ظلمهاست
چه همانطور که گفتم انسانرا به بندگی غیر خداوند حقیقی مجبور مینماید
و تمام ننگها و بی شرفیها از این کار بیرون میآید دویم صدمات مالی است
که بواسطه وجود استبداد به بیچارگان مظلوم وارد آید و آن نیز
شامل تمام ظلمهای عالم باشد و بنابراین حد و اندازه ندارد

از اینجمله معلوم شد علاج تمام دردها برداشتن استبداد است و
گذاشتن آزادی لکن این دو کلمه باین سهولت که بنظر میآید نیست و
شرح و تفصیل زیاد دارد حل این مسئله که استبداد چیست و آزادی
کدام دفع شر آنرا از چه راه باید کرد و هنرا چگونه بخانه آورد
سخت ترین مشکلهاست و راستی که هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
خواه این تاکید من شما را خوش آید خواه نیاید باید باصرار و تکرار بگوییم که
مقدمه و وسیله پیشرفت و نتیجه عمل هر سه باید علم باشد بنور علم
باید ببینیم که راهی هست و بروشنی علم آن راه را طی نمائیم و در
آن راه نیز چراغ علم را بجوئیم و آن مشعل تابنده را کعبه مقصود قرار
دهیم چند هزار سال است که ما مشرق زمینها گرفتار استبدادیم
و در دست انها نشسته ایم اسیر جهل و ضعفا ایم و اسم این اوضاع و ضد

آن چیست بعبارۀ اخری از عدم آزادی در رنج بودیم و
پی بوجود آن گوهر گرانبها نمیبردیم و چون بدقت ملاحظه کنیم برای فهم
این نکته نقصی نداشتیم جز نقص علم و دانش که مقدمۀ فهم کامل است
پس علم است که باید بدبختی ما را بما بفهماند و ما را بکار وادارد و اگر چه
پیش گفتیم که استیصال راه کار را نشان میدهد ولی باید دانست
که درماندگی و استیصال نیز بقدر دانش عموم راهنمائی میکند یعنی
استیصال میفهماند که باید کاری کرد لکن اگر عموم خلق بکلی نادان
باشند ندانند درد از کجاست در و تخته ها را اتفاقاً بهم خواهند
زد و شاید اوضاع موجود برچیده شود و وضعی تازه بروی کار آید
اما علاج واقعی نخواهد شد چنانکه در تاریخ می بینیم که در اعصار جهل
و نادانی حال بهمین منوال میگذشته پس هر چه فریاد کنیم مقدم

بر همه چیز علم است فریاد بیجا نزده ایم و اصرار بیموقع ننموده ایم
چنانکه برقرار کردن آزادی منوط به بصیرت و دانائی است بقای
آن نیز بسته به بقای علم و دانش بلکه ازدیاد آن باشد اول مطلب
مهم آنست که باید در میان مردم آنقدر علم و اطلاع انتشار داشته
باشد که مفاسد استبداد را فراموش ننمایند و قدر آزادی را چنانکه
باید بدانند چه اگر مردم طریق سستی روند ممکن است زبردستی پیدا
شود و خرده خرده آزادی را از میان ببرد و استبداد را دوباره
برقرار کند و بعد از آنکه دیده در ممالکی که ملت کار آزادی را بمنتهی
درجه بالا گرفته بود طالبان اوضاع قدیمه یا بزرگان طالب حشمت
و جاه فتنه ها انگیختند تا بار دیگر طرح استبداد ریختند و چندی نیز
بظاهر پیش بردند تکلیف اینست که هر ملت آزادی دارد از شر

دشمنهای غیر مترقب آزادی باشد و همواره خود را برای حفظ
اساس حریت حاضر دارد و این ترقب و آمادگی هم علم و دانش
میخواهد

از طرف دیگر اداره امور مملکت نیز بی علم و دانائی بنحو صحت ممکن
نباشد چنانکه تمام مفاسد دوره استبداد از ظلم و خرابی
بعد نیست بلکه جزء عمده خرابیها از آنست که ترتیب استبداد
چنین اقتضا میکند که اغلب اشخاص بی علم و کفایت بر سر کار
باشند و آنها اگر متعدی و مغرض هم نباشند بنادانی
و بی کفایتی خود کار را خراب میکنند پس نظر بمصلحت ملک و
ملت در هر دوره از دوره آزادی و استبداد کارگذاران
کافی و دانا لازم است که بانجام مهام امور مملکت پردازند و برای

خیر ملک و آسایش عموم کاری بسازند

آزادی مملکت آنست که امور مملکتی بر وفق قانونی که خود ملت

نوشته و مقرر داشته انجام یابد و ملت خود بر اجرای آن قوانین

نظارت داشته باشد تا کسی از حدود معینه تخلف نجوید و راه

خیانت نپوید و اینکار بتوسط هیئتی از وکلا و مبعوثین صورت میگیرد

که ملت آنها را منتخب کرده قدرت وضع قانون و نظارت در اجرای

آنرا بایشان میسپارد و برای وضع قانون اشخاص دانا و خبیر

باید و انتخاب آن اشخاص بی خبرت و بصیرت عمومی محتمل نباشد

بنابرین در این مورد باز بلزوم علم و دانش برمیخوریم و اگر درست

خواهی بی شرط دانش هیچ بار را سالم بخانه نمیبریم

نتیجه این مقدمات آنکه علم صدفی است پر قیمت و گوهری در میان

دارد که نام آن آزادی است و مایهٔ هرگونه خیر و آبادی برای

عموم نوع بشر راحت و خوشی میسر نگردد مگر وقتیکه بنای تمام امور

عالم را بر علم گذارند و کلیه ترتیبات را از ترتیب حکومتی و اداره

و زندگانی شخصی و غیره بترتیب علمی قرار دهند چه علم یعنی آنچه تمام

عقول سلیمه آنرا پسندیده و پذیرفته و مسلم باشد که کار کنیه عقل آنرا

به پسندد دارای بنیانی محکم است و از هر جهت بر کارهای جاهلانه

مقدم

علم و آزادی دو جوهر است که حیات انسانی بسته بآن دو میباشد

و آن زندگانی که بی این دو میگذرد زندگانی حیوانی است بلکه

از آن نیز پست تر است زیرا که زندگی کمتر حیوانی آشوب

با این همه درد و رنج و زشتی و پستی باشد علم مقدمه و مایهٔ حصول

آزادی است و آزادی اسباب ترقی و رونق علم و آزادی وسیله

راحت و خوشیهای جسمانی و علم موجب آسایش و حظ روحانی

یک چیز که شاید اهمیت آن برای تحصیل و حفظ آزادی بیش از علم

و دانش باشد درستی و راستی و خلوص نیت و بیغرضی است که هیچ

بنای محکم بدون آن گذاشته نشود و بر پا نماند ترقی و پیشرفت تمام

دول بزرگ دنیا نتیجه بیغرضی و اخلاق نیک مردم آن بوده

و انقراض تمام دول را نیز فساد اهل مملکت اسباب گشته چه مسلم است

که چون قومی فاسد شدند بزرگان ایشان هم که از همان قوم و ملت

میباشند ناچار فاسد میشوند و تابع و متبوع هر دو براه خرابی میروند

بر ویم بر سر اصل مطلب خویش همه دانند

که از صفات بزرگ کارهای بزرگ ظاهر گردد پس چون درستی

وبیغرضی بدلیل ندرت وصعوبت حصول آن بزرگترین صفات
بی سخن از تمام خصایل آدمی بیشتر کار میکند و غرض ازاینحرف
آن نیست که بگوئیم بیغرضی جای علم و کفایت و شجاعت و درایت
و هر صفت دیگر را میگیرد بلکه مقصود اینست که چون درستی و راستی
با کفایت و دانش کم همراه شد بیش از دانش و کفایت بسیار
که مقرون بفساد و غرض باشد نتایج عالیه خواهد داد

بیغرضی و درستی در امور دنیا نماینده پاکی و صفای باطن است
و این خصلت متعالی اول شرط دانش و علم صحیح میباشد یعنی علم
صحیح همان کشف حقیقت باشد و بزرگان جهان بزبانهای مختلف
فرموده اند «حقیقت را باید با دل پاک جست» توضیح آنکه
مدارک انسان آنقدر کامل نیست که حقایق عالم را مستقیماً و بلاواسطه

درک نماید چنانکه فهم هر حقیقتی برای محتاج بامتحان و دلیل و برهان است
و چون حقیقتی را هم درک کند درکی که از آن نموده تصوری احمالی است
و هر چه باشد قدری مبهم و تاریک است مانند شیئی که در تاریکی
بنظر رسد لهذا در مفهومات آدمی باندک چیزی خبط و خطا حاصل گردد
و نزدیک ترین خبطها بذهن خبطی است که از خطای حس و مدرک
انسان پیدا شود و مؤثر ترین چیزها در وجود و حواس آن بهوای نفس
و غرض نفسانی باشد یعنی هیچ چیز آن قدرت ندارد که ذوق
و سلیقهٔ شخص را کج کند جز میل و خواهش باطنی پس اگر میل و خواهش
باطنی بغرضی باطنی کج و خراب شد ذوق و سلیقهٔ انسان از آن تردید
منحرف مینماید و بنای دانش که بر این پی و بنیان قرار گرفته
البته کج و نزدیک بخرابی خواهد بود بنابرین اگر کسی علم درست

خواہد از صلاح اخلاق خویش چارہ ندارد

حاصل آنکہ راستی و درستی بعبارۂ اخری صحت اخلاق در مملکت آزاد

الزم چیزہاست و با وجود اینحال باین علت در لزوم دانشش بیشتر

اصرار کردم کہ بموجب شرح فوق و نکات بسیار دیگر صحت

اخلاق خود مقدمہ و نتیجہ علم و دانش میباشد یعنی برای تحصیل

کامل و حصول علم صحیح انسان ناچار باید قدری اخلاق خود را

اصلاح کند و از جملہ رفع تنبلی و بطالت از خویشتن نماید و

اگر انصاف دہیم خواہیم گفت عاقبت نیز علم باید بفہماند

کہ صحت اخلاق لازمہ سعادت نوع بشر است و فساد آن

سرمایۂ خسران و ضرر

باز نتیجہ تمام این تحقیقات چنین شد کہ باید تحصیل آزادی

و علم کرد لکن علمی که اخلاق صحیح از آن حاصل گردد و آدمی را
بدولت پاکی فطرت و صافی ضمیر نایل سازد زنگ کدورت از
دل صاحب خود شوید و همواره با طالب خویش گوید از حجاب
تیرهٔ پندار باید دوری نمود و غرور بیدانشی را عین کوری
دانست پردهٔ ظلمت یعنی جهل و استبداد را بنور دانش
و کمال درید و جان عالمی را بدریدن پردهٔ معدودی خرید لهذا
ما نیز پیروی نصیحت علم و عقل را گوئیم ـ
در ممالکی که جهل و استبداد که نتیجهٔ یکدیگرند لازم ملزوم هم است
رواجی کامل دارد تمام مردم را از خرد و بزرگ بدو طبقه میتوان
تقسیم کرد طبقهٔ اول که شامل عدهٔ قلیلی گردد عبارت باشد
از جماعت اقویا یعنی بزرگان و اغنیای مملکت و طبقهٔ ثانی

از جمعیت ضعفا یعنی رعایای مسکین و فقیر که محکوم اقویا و بزرگانند

و اسیر تعدی و اجحاف ایشان

طبقهٔ اول مقام بلند خود را از دولت بندگی و چاپلوسی و دزدی

و تقلب حاصل کرده اند ازاینجهت بعلم و دانش و راستی و درستی

و فهم و کیاست و هیچ خصلتی ازاین قبیل اعتنائی ندارند و هر

عملی را که غیر از دزدی و چاپلوسی باشد زحمت بیفایده میشمارند

کمال و کاردانی را یکباره بر طاق نسیان می نهند و هر روز

و ساعت بعقل و حکمت عصیان میکنند تا کار بجائی کشد

که هیچ هنر و لیاقتی درمیانه نماند و صاحب عزت و جاه برای

حفظ مقام یا تحصیل ترقی جز خدعه و شیطنت یا زور و قدرت

وسیلهٔ ندانند. و چون حال باینجا رسید تنها چارهٔ پیشرفت

زور و تمرد و بزرگی چو پیداست که مرد این میدان در ضمن این
بازیگری و جولان عادت میکند که با همه کس در هر مقام و محل
از در مکر و حیله در آید یا در هر آرزو و امیدی را بدست جور و ستم
گشاید بزودی این عادت شوم برای او حس محبت نگذارد
و احدی قلبا راه مودت او نسپارد محبت و مهربانی که تنها
دلخوشی صاحبان ذوق است چون چراغ فتوت بزرگان یکباره
بمیرد و حقد و کینه و نفرت و دلخوری جای آن گیرد تا حدی که مهر
پدر و فرزندی نیز فراموش شود و پسر از بیم حضور پدر از هوش رود
خویشان و نزدیکان که از ناچاری و ترس تمکین مرد ظالم نموده
و جز اذیت یا تزویر و فریب چیزی ندیده در باطن هر چه توانستند
صدمه و خسارت وارد آرند و در ظاهر از اظهار مهربانی که منحصر

روح انسانی است بکاهند و بر احترامی درونی که چهار چوب سختی
برای انسان درست میکند بیفزایند آیا خود آن محبوس محترم
که حیات خویش را با ممات کافر برابر کرده یعنی در زندگی برای
خود گوری بر محل آورده هرگز درک شرافت و افتخار واقعی ننموده
و قدر محبوبیت عامه نداند چه در عمر خویش لیاقت و هنری ظاهر
نساخته و با اظهار امانت و دیانتی نپرداخته رضای خدا و خوشنودی
خلق نجسته و از خارزار فطرتش یک گیاه مروت نرسته با سخت
از لذت آن سربلندی بکلی محروم است و حظ این خرسندی برای
او معدوم و چون در صراط خیر و خوبی نیست فرح نکوکاری چه داند
که چیست و آنکس که او را با مفرحات روحانی آشنا کند کیست
با محبت بی صفائی ذوق خوشی بی شوق و شور

در چه مسلک میتواند رفت جز در راه گور

چون ز تاریکی ملال آید ورا در گور خویش

گیرش نوری به پیش آری چه بیند چشم کور

بلی صاحب این اعمال و افعال و دارای این خصایل و احوال

ناچار از زندگانی مصنوعی و خالی از حقیقت خود خسته و کسل شود

و همواره در عقب چیزی گردد که بآن رفع کسالت تمامی و ساعتی

از زحمت ملالت بیاساید و از آنجا که غرق لجه جهالت و نادانی است

علت حقیقی کسالت و ملالت خویش را نفهمد بلکه مایه آسایش و

خوشی همان مال و جلال و اعتبارات متعددی که بالاکراه و نیز گرانی

و شناعت تحصیل نموده پندارد و در ضمن از محسنات طبیعی و لذائذ

معنوی که درک آن منوط به بسط ذوق و ادراک باشد غفلتی کامل

دارد و استغراق در آن عوالم را برای سیر و سیران و هم و خیال
گذارد تجسسهای صوری طبیعت جز به بی اعتنائی نظر ننماید و تمام
مقامات معنوی را بهیچ نسنجد اگرچه در مقام احترامات دنیوی
هیچ برنجد حاصل این بیجا صلی آنکه طریق صحیحی برای رفع خستگی
و ملال نیابد و بی اختیار براهای کج و معوج بشتابد رفع
زحمت و انجرص و ربح بجد و تحصیل مال و منال بعید انگارد و
استمداد از لذت را در اجرای شهوت و هوای نفس شمارد
بانیطریق از یک طرف در موقع کار و عمل بر زحمت و گرفتاری
و صدمه و خطر خود بیفزاید از طرف دیگر اوقات فراغت خویش را
که ممکن است باسباب جزئی خوش نماید در قبایح و شنایع گذراند
و همواره درین توهم است که روز او بعیش و عشرت گذشته

و از خوشیهای اینجهان محظوظ و متلذذ گشته غافل که در آن
خوشگذرانی روح روان خود را در رنج و عذاب داشته و جسم
ناتوان خویش را منحول و خراب کرده اگر بمأکول و مشروب
بیشتر التفات نموده معده و امعاء خود را خسته و رنجور
ساخته و اگر بامور غیر معدود دیگر پرداخته تحریکهای بیموقع
اعصاب بلکه دماغ را از کار انداخته و این اولین تلهٔ خسران
و ضرر آن بقاعدهٔ کاربهاست و آخرین تلهٔ آن سر منزل فنا
اینست حقیقت عیش و شادمانی آن جماعت بد فرجام که بقصد
برتری بر نوع انسان خود را همسر انعام نموده اند و در میدان
رکاکت گوی رذالت ربوده اما کارهای رسمی و دنیوی ایشان
نیز قابل قدری شرح و بسط و تشریح و توضیح میباشد

این جماعت مانند تمام جهّال بیخبر و فاقدان نعمت بینش و بصر
از تمام ممکنات عالم چیزی را قابل توجه و خواهش نشناسند الا دو چیز
یکی شأن و اعتبار ظاهر اگرچه بدروغ باشد و چون گوهر طالبان
خود بیفروغ نتیجهٔ آشکار نفاق و دورویی و در حقیقت اصل
ننگ و بی آبرویی بعبارةٍ اُخری تعظیم پیش رو و لعنت پشت سر
اعوذ بالله من شر هذا الخطر دیگر مال و مکنت بلا شرط که در تحصیل
این نام ننگ آلود بکار رود و ضمناً آتش هم بوسیلهٔ آن
مبدل به پلو شود

برای برخی هنر تنها گرد کردن مال و بمصرف نهادن آن
مطلوب است و زر در خاک شده تنها متاع مرغوب ترک زر
تنهایی بهر باشد اگرچه دیناری را بهای یاری و بند اندکی را

در راه بسیاری نهند و آنها هم که جاده جلال را با کثرت مال
در یک ردیف گذارند در پای عمل جز مسکوک زرد و سپید اعتنائی
ندارند بلکه درین میدان بقوتی مضاعف تا زند و اگر جان و سر را
شکل دانی عرض و ناموس را بیقین باز زند زیراکه در خیال خود
بهمین وسیله تحصیل شان و شرف کنند و بیک دست دو تیر
بهدف زنند و چگویم که باین گمراهی که جز سراب رو سیاهی
نیست از چه درهای زشت در آیند و در میان چه آتشهای سوزنده
روند چون پای مظلومین بیگناه در میان است باید گفت و یک
نکته از آنچه میدانیم نباید نهفت

از آنجا که هنر و دانشی در کار نباشد که برای حصول آن مطلوب
مرغوب راه درستی نشان دهد طالب ثروت و دارائی که از این مایه

عزت و آقائی خواهد ناچار باید تملق و بندگی آقا ترا از خودی
شیوهٔ خویش نماید و تحمل خفت و خواری را از عهده بر آید هر روز
باامیدی در گوشهٔ آستانه خزد و همواره خیال خام پزد دیگر روز تگزی
باین وسائل یکسینه مخدوم معظم را ببرد یا نزد و را و هستی مظلوم بیچاره را
ببرد و چون باین ترتیب خود را بمقامی رساند و چندی بر کرسی
جلال نماند تازگی آن رتبه و دستگاه برود و بار دیگر کسالت
روحانی زور آورد پس ظالم بی پروا بر غارت و نعما بیفزاید تا چیزی
بر تمول و ثروت خود زیاد کند و نواقص عیش و راحت خویش را
تکمیل نماید بیخبر که ازین طریقه جز خسران و ضرر نیارد و روح خود را
بدست ملالت و افسردگی سپارد یا آتش غروری در دل
خویش فروزد که جان جهنم نشان خود را بسوزد مایهٔ تنگی خلق

و دلتنگی خلق شود و گاه نیز در موقع کار توی خشتها دود

باری آن غارتگر از چند انجیر برای آنکه بیجا دست یابد

از هیچ شناعت و قباحتی رو نتابد گاهی مردم مسکین یک بلد

یا یک ایالت را بعنوان حکومت زیر رکاب کشد و هرچه تواند

بتازد آنرا ببهانهٔ بکشتن دهد که مالش را بغارت برد آنرا بگناهی

بحبس اندازد تا مجبور باداء تعارف و پیشکش سازد و اگر

شرارت نفس بیشتر باشد بعضی اوقات نیز بقصد تفنن و گذراندن

وقت بآزار و اذیت بیچارگان مظلوم پردازد گاهی با سیم و زر

اختیار جمعی ظالم تر از خود را بدست گیرد و ایالات و ولایات

مملکت را بآن مستان بادهٔ ظلم و غرور برشوهٔ کم یا بیش یا بهوای

نفس خویش فروشد آن سگان هار و همکاران عقرب و مار را

بجان رعایای بدبخت انداخته عالمی را آتش کشند و خلقی را بر جر
و مرارت کشند گاهی نیز آن گرگ بیرحم بلباس میش درآید
و آنچه تواند بعنوان آئین و کیش را باید یعنی بر مسند ریاست
روحانی نشینند و برای اعانت شیطان سلاح روحانی گزینند
برشوتی مختصر جان و مال و عرض و ناموس بندگان خدا را حلال
کند و اگر کسی این عمل را خلاف حکم خدا داند خون او را مباح
بلکه کشتن او را ثواب خواند . بعد از این تفصیل نباید گمان کرد
که این آقایان خودسر و ظالم که دشمن آزادی دیگرانند
و از بن دندان طالب خرابی جهان خویشتن آزاد و صاحب
اختیارند و از شر جور و تعدی برکنار چنین نیست بلکه قضیه
بکلی برعکس اینست این جماعت بیش از همه کس در قید بندگی

گرفتارند و هر یک مجبوری بی اختیار چه آنها همه اسیر امر
و خیال یکنفر باشند و آن یکنفر اسیر هوای نفس تمام آنها
اگر رعایای مظلوم در سال چند مرتبه وی بیداد گر خود را می بینند
و تعظیم و تکریم بجا مجبور میشوند بیدادگران ایشان همه روز
باید پشت بتعظیم خم کنند و اظهار عبودیت و بندگی نمایند و باز از تزلزل
و خطر امین نباشند و هر لحظه بر جان و تن خویش بلرزند آن یک
باید بمأموریت و کاری رود و منظلمه هزار کار ناشایسته بگردن
گیرد همه قسم ظلم و تعدی بر سر زن و یتیم روا دارد تا مشتی زر
بمقدار بدست آرد و پیش از آنکه از مال و مکنت جدید متمتع
گردد و دچار از خود قوی تری شود و در تحت حساب بل شکنجه
و عذاب در آید آن دخته ها را که بجان خود بسته از گوشه صندوق

بدستاره از دست تعدی و اجحاف و توزیع و تحمیل گزاف
دقیقه حال و روز خود را نمیفهمند و لمحه مجال فکر و تامل ندارند
تا بدانند جز رفع حوائج آنی و انجام تکالیف ما لا یطاق در جهان
کاری هست و آدمیرا از زندگی بهره دیگر نیز حاصل است
ساعتی از رنج نیارامیده اند و دمی روی راحت ندیده تا بخیال
درک لذت یا تحقیق حقایق افتند و بفهم دقایق رسند روزی
فراغت و فرصتی نجسته و موقع حظ و لذتی نیافته تا لذائذ جسمانی
از فوائد روحانی شناسند یا از وجود این و آن در خواب
و خیال خبری یابند

پس معلوم شد که در مملکت استبداد کسی پیدا نشود که معنی زندگانی
بداند و درک حاصل عمر و حیات تواند مگر بندرت و استثنا

یعنی بظهور خلقتی فوق العاده که دارای هوش و شعور عالی و ذوق
سلیم باشد و بخت و اقبال هم با او همراهی نماید اتفاقاً اسباب
دانش و آگاهی او فراهم گردد و بقدر امکان از دنیا و مردم آن
نیز کناره جوید قناعت اختیار کند و بطبیعت پناه برد یعنی
بزندگانی ساده و دهقانی بسازد و جز دفتر و کتاب انیس و همدم
نخواهد ولی باز سعادت چنین حکیمی کامل نشود و بهرهٔ او از
حیات و زندگی ناچار نسبی باشد چه قطع معاشرت و انفکاک
مخالطت بکلی ممکن نیست و خود موجب زحمت و دردسر
دیگری است در تنهائی امور زندگانی و حوائج جسمانی آدمی را
در رنج و عذاب اندازد و لشکر اندوه بخلوت خاطر آسان تر
بتازد و گیرم که مرد حکیم با تمام زحمات دنیوی بسازد باز هم او را

از مشاهدهٔ خرابی وضع و سختی روزگار عموم دچار رنج و الم خواهند بود

در روز و شب در حال تألم و افسردگی سر خواهد نمود

چون شیخ سخن را بانیجا رسانید فرمود وقت دیر است و باید

رفت اما چون می‌بینیم که شما را به بیان احوال مردم دو مملکت

استبداد پریشان و متألم کردیم شایسته آنست که قدری هم از

نتایج آزادی که نمونهٔ آن در بعضی از اقطار عالم بظهور رسیده

سخن گوییم و حال مملکتی را که دارای آزادی حقیقی باشد باز نماییم

در وصف آن سعادت عمومی که بطور یقین نزدی شامل حال

تمام دنیا خواهد شد قدری از تألم و افسردگی خاطر یاران بکاهیم

یکی از رفقا گفت از این لطف و التفات کمال تشکر

و امتنان داریم ولی مستدعی هستیم ابتدا معنی آزادی و حقیقت

آنرا توضیح و تشریح فرمائید چه معنی ظاهر آزادی بخودسری
نزدیک است و حال آنکه خودسری اسباب فساد و برقیام
نظم و انتظام گردد و در بی ترتیبی عدم انتظام جور و تعدی بیشتر روا
شود در صورتیکه آزادی چنانکه فرمودید باید رافع جمیع ظلمها و ستمها
و مستلزم صحت و نظم و ترتیب باشد

شیخ فرمود جای تردید نیست که انسان دارای قوائی میباشد و در آن
قوی بعلتهای خارجی صحت و سقم و ضعف و قوت حاصل گردد و عقل
سلیم حکم میکند که داشتن هر قوه انسانرا ذی حق مینماید که
آن قوه را بمنتهای صحت و ظهور خود نگاه دارد بنابرین معنی
آزادی آنست که هر فردی را آزاد گذارند که هر چه میتواند
در حفظ قوای خویش بکوشد یعنی مانع و مشکلی برای او

نتراشند که او را از رفع حوائج و دفع مضار باز دارد و مجبور
کند که بضعف و علت یا رنج و زحمتی که مایهٔ فساد و ضرر باشد بسازد
امّا این نکته را نیز نباید فراموش نمود که تمام قوای انسان بدنی
و جسمانی نیست بلکه اصل در وجود فرزند آدم قوای روحانی و عقلانیست
یعنی آدمی تنها قوهٔ راه رفتن و حرکت کردن ندارد و حس انسان
منحصر بدیدن و شنیدن نیست هوش و شعور هم دارد و غیر از
خور و خواب چیزهای دیگر نیز میفهمد از آنجمله است دوستی
دشمنی رقابت همچشمی شان شرافت عزت ذلت شادی
اندوه رقت ترحم تفکر تأمل ذوق حال وجد شور
و با قوای لطیفه که در گنجینهٔ وجود آدمی بودیعت نهاده اند از
بسیار دیگر که باین گیاه ضعیف داده و در این قوی نیز اسباب

خارجی مؤثر باشد و موجب ضعف و قوت و علت و سلامت آن گردد
پس ترتیب آزادی صحیح در این باشد که برای
هر فردی قدرت حفظ قوای صوری و معنوی هر دو را باقی گذارند
و این آزادی است که وجود آنرا از علم و دانش مجزی نتوان
کرد مانند وجود حرارت از نور یا بینائی از بصر و بهمین جهت
آزادی مقصود و مطلوب است و سرآمد تمام مطلوبها چه بدون
این آزادی تن انسان همیشه علیل است و روح او در چنگ رذایل
و خباثت ذلیل

همانطور که پیش هم گفتیم آزادی محدود و مقیدی نشود بجز حد آزادی
دیگران لکن تا این حد چنانکه باید محفوظ نباشد هیچکس دارای
آزادی نخواهد بود و هوای نفس هر یک از افراد مخل آسایش

دیگری خواهد شد توضیح آنکه اگر انسان در گوشهٔ از عالم تنها و
بی رفیق بسر میبرد حق داشت که قوای صوری و معنوی خود را
هر قدر که میخواهد بکار اندازد و از هر راه که میتواند از ضعف
و انحطاط نگاه دارد هر چه میخواهد بکند و بهر طریقی که پسندد برود
اما آدمی از اجتماع و جمعیت ناگزیر است و در حال جمعیت ناچار
میان تمام افراد رابطه و ارتباط حاصل شود و اعمال هر یک به دیگری
متعدی گردد از این رو اگر هر فردی بدون ملاحظه هر چه خواهد بکند
ممکن است درازی بی اندازهٔ دستها یکباره دست و پای دیگری را بگیرد
و مجال جنبشی نگذارد و سوء اعمال برخی از قوی مانع ظهور تمام
آنها شود بلکه بعضی را بکلی فاسد نماید بعبارة اخری اختیار
بی حد و حصر خود اسباب سلب اختیار دیگری گردد و در معنی استبداد

بصورت دیگر بازگشته باشد رفیقی هم باسم هرج و مرج بوجود آورده

بنابرین بطور وجوب باید حدی برای اعمال انسان یعنی بروز

قوای معین باشد که مانع مزاحمت افراد بیکدیگر شود و آن حد

قوانین ملکی است که از هیئت مقننهٔ منتخب ملت صادر

میگردد تا از روی عدل و انصاف یعنی برضای محکومین آن قوانین

که عموم ملت باشند برقرار شده باشد

باعتقاد این بنده در وضع قوانین ملکی نباید تنها نکتهٔ فوق را بنظر

گیرند بلکه یک نکتهٔ دقیق دیگر نیز باید منظور شود و آن اینست

که معاشرت و مخالطت که نتیجهٔ جمعیت و اجتماع است بی تردید

در آداب و اخلاق مردم تصرف و اثر دارد و اسباب بعضی

ضررهای مادی و معنوی میگردد که پیش بینی و جلوگیری از تمام

انها در حیز امکان در نیاید لهذا دولت که شامل قوهٔ مقننه

و مجریه و نمایندهٔ هیئت اجتماعیهٔ مملکت است برای تلافی آن مفاسد

باید در صدد باشد که پیوسته دفع آلام جسمانی و مخصوصا رفع معایب

روحانی از افراد ملت خویش نماید نه تنها مانع آن شود که یکی سلب

آسایش از دیگری کند بلکه اسباب مزید فراغت و راحت

خلق را مرتب سازد نه باینقدر اکتفا کند که کسی را نگذارد

آشکارا باخلاق دیگران ضرر وارد آرد بلکه باقدامات عالیه

زنگ فساد از قلوب مردم زداید و درها از معرفت بروی عموم

ناس گشاید

توضیح این سخن آنکه اگر انسان با همجنسان خود هیچگونه معاشرت

نداشت شاید تکلیف آن بود که او را بفطرت خود باز گذارند

تا بطبیعت قوای ظاہر و باطن خویش را بکار اندازد و بسعادت
طبیعی که اظہار وجود و ہستی یعنی اعمال قوی باشد نایل گردد ولی
در صورت معاشرت چون ہر کس اعمال و احوال دیگران را مشاہده
مینماید ناچار اخلاق سایرین در او اثر میکند و خرده خرده فطرت
اصلی را از دست میدہد و از آنجا که باید منافع شخصی خود را ہم حفظ
کند و دیگرانرا نیز غرق ہمین خیال می بیند از استغراق در نیحال
اغراض پست در وجود او تولید میشود و طبیعت بسرکشی و فساد
مایل میگردد بانیجہت آدمی را که دچار معاشرت و مفاسد آن
میباشد باید از راه کج و فساد اخلاق باز داشت و در صراط صحت
و راستی انداخت یعنی چنانکه شاید تربیت کرد و این
تربیت اگرچہ بظاہر متضمن بعضی جلوگیریہا ست در حقیقت با آزادی

منافی نیست بلکه گوہر گرانبہائی است کہ ہیئت اجتماعیہ

درعوض جزئی از آزادی معنوی کہ بدون اختیار از افراد آن

سلب شدہ می بخشد و عطای اجباری را بعطای اختیاری جبران

مینماید

یک نکتۂ دیگر نیز عدم منافات تربیت را با آزادی بخوبی معلوم

میسازد و صحت مدعای ما را مبرہن میدارد توضیح آنکہ نتیجہ

تربیت صحیح علم و اخلاق است و ما بعد از تحقیقات بسیار مسلم داشتیم

کہ علم و آزادی لازمۂ یکدیگر باشد و وسیلۂ حصول و حفظ

آزادی دانش و بصیرت است یعنی علمی کہ اخلاق درست از آن

حاصل شود و صاحب آن بصراط مستقیم رود و اگرچہ در این باب

بقدر کفایت سخن راندہ ایم باز در اینموقع یک نکتہ را نظر باہمیت آن

تکرار میکنیم و بر توضیح آن میافزائیم

پیش اشاره کردیم که از جهات لزوم علم و دانائی در مملکت
آزادی یکی آنست که بدانند در کمینگاه آزادی قطاعان طریقند
که هر وقت بتوانند آن گوهر ساده را اسیر بایند و در هر گونه
نکبت و بدبختی بروی خلق خدا بگشایند پس باید مردم مملکت
همواره بیدار کار باشند و بغفلت و جهالت برای راحت
و آسایش خویش مدّعی نتراشند حال باید گفت لزوم تربیت یعنی
دانش و درستی درین مورد از تمام موارد ظاهرتر است و
اهمیت این نکته از تمام نکات بیشتر دشمن آزادی اگرچه
ناپلیون و قیصر باشد کاری نتواند مگر وقتیکه خود ملت از روی
نادانی و فساد اسباب پیشرفت او را فراهم آرد و اگر ملت خود

درکارها تقصیر کرد و راه جهالت و غرض رفت ضعیف ترین دشمن
آزادی قوی میشود و بهترین دوست ملت دشمن میگردد
تفصیل این اجمال اینست که آزادی در مملکت رسم و راهی دارد
که برای پیروی آن علم و صحت اخلاق لازم است و اگر
پیروی آن رسم و راه نکنند مملکت هرج و مرج میشود و ادعای
منکرین آزادی پیش میرود در مملکت آزاد تمام امور باید
در تحت قانون درآید و قانون را قوهٔ مقننه یعنی هیئت نمایندگان
ملت وضع کنند و قوهٔ مجریه یعنی رئیس دولت و وزرای مسئول
مجرا دارند و تمام افراد ملت باید در مقابل قانون مطیع محض
باشند تا مملکت از نظم و ترتیب نیفتد و دامنهٔ بی مبالاتی
بخرابی نکشد هیچکس حتی تخلف از قانون و نافرمانی با آن

ندارد زیرا که نمایندگان خود او که در حکم نفس او میباشند آن
قانون را وضع کرده اند واحدی نمیتواند در امور دولت
وادارات آن مداخله نماید چه دولت هیئتی است که عموم
ملت آنرا بصاحب اختیاری قبول نموده اند و در اینصورت
تابع میل یکنفر نشود واگر بخواهد در هر امری مطیع میل یکنفر باشد
تمام کارها در هم رود و عراده امور یکباره لنگ ماند راست
که تمام افراد ملت حق نظارت در اعمال دولت دارند ولی این
حق در مورد قوانین همینقدر است که هر کس میتواند قوانین
موضوعه را با برهان و دلیل نقادی وتشریح کند و معایب آنهارا
بنماید لکن همان قانونی که مورد ایراد گشته مادامیکه نسخ نشده
واجب الاطاعه میباشد و بطور کلی باید عیب قانون را بگویند

و از اطاعت آن تن نزنند تا طریق اغتشاش و هرج و مرج
نرفته باشند اما ترتیب نظارت بر امور راجع باجری نیز
چنین است که اگر در اداره خلاف قانونی واقع شد و وقوع
آن مسلم و به برهان مبرهن گردید حقیقت امر را در جراید بنویسند
و در محافل بگویند تا مطلب بگوش نمایندگان ملت رسد و آنها
بموجب حق سؤال و تکلیف نظارتی که دارند بمؤاخذه قانونی پردازند
و از راه صحیحی که میتوانند در صدد جلوگیری مفاسد برآیند

اگر اهالی مملکت آنقدر علم و بصیرت نداشته باشند که مطالب
فوق را بفهمند و بدانند یا بقدری فاسد و غرق در اغراض شخصی باشند
که برای صرفه آنی خویش از رعایت آن نکات صرف نظر
نمایند و از شدت جهل صلاح خود را در فساد مملکت گمان کنند کار

افراد هیئت جامعه میرود و خراب است و پل عافیت از طرف

آب هر کس بغرضی مخصوص در طریقی قدم میزند و چون بمقصود

خویش رسید آن طریقه را کنار میگذارد و برادران طریق را

بخدا میسپارد اتحاد حقیقی از میان میرود و عفریت نفاق

بلباس اتفاق در میاید هر کس بغرض و خیالی اسباب جمعیت

و اجتماع میشود و جمعی از ابنا ملکت را از خدمت واقعی ملک و

ملت باز میدارد و برای هوای نفس خویش سرگردان مینماید

هر مفسد جاهل حقیقتی را آلت دست خود نموده در کارهای دولت

بنای دخل و تصرف بیجا مینهد و کلیه انجمن و اجتماع را مخل آسایش

و امنیت ملکت بخرج میدهد هر گول نادان بقصد خودنمائی و جلب بعضی

منافع جزئی از قوای ملت را بدست میگیرد از بیکفایتی و عدم

کاردانی آنرا خراب میکند مختصر بواسطهٔ نفاق معنوی و اغراض
باطنی و زور و قوت ملت را که برهان قاطع هرگونه ادعاست میشکنند
و ملت بقوت و سلاح را مقابل دشمن میگذارند و میبرند و بدتر
آنکه چون تمام اعمال مردم مبنی بر غرض و نادانی شد دانسته
و ندانسته بمدعی خود خدمت مینمایند بقاعده میگویند و بقاعده میکنند
همواره از خواهشهای بموقع اولیای دولت را بعجز میآورند و برای
اغراض خویش منافع ملت را از میان میبرند در کارها مشغول
مداخلهٔ ناحساب میشوند و بجای تحقیق و حرف حساب در فحش و ناسزا
میزنند از همه حیث اسباب هرج و مرج و اغتشاش فراهم میسازند
و طرف مقابل ملت را اگر دوست است دشمن مینمایند و اگر
دشمن است بکینه جوئی وامیدارند و بهانه بدست او میدهند

(از کیطرف)

از یکطرف دشمن را برانگیخته از طرف دیگر رشتهٔ امور را
بنفهمیده کارها گسیخته خلق را ازین وضع و ترتیب نجابیده
عقلا را از عاقبت وخیم کار ترسانیده قوای ملت را ضعیف نموده
عنوان مخاصمت بدست رقیب داده درینصورت پیداست که
سکان سلامت بدست کیست و نتیجهٔ این همه بادهای مخالف
چیست کشتی نجات بزودی میشکند و همه را از مصلح و مفسد
غرق دریای حوادث میکند

برعکس این ترتیب اگر عموم اهالی صاحب آنقدر بصیرت
و اطلاع باشند که قضای رفتار در مملکت آزادی و تکالیف
شخصی مردم آزاد را بدانند و آنقدر عاقل و بیغرض باشند که بمقتضای
آن رفتار نمایند کارها همه و باصلاح گذارده و دوست که سهل است

دشمن هم راه موافقت بسپارد اگر عموم مردم برای اطاعت
قانون حاضر باشند و برای نقض آن ایراد غیر وارد نتراشند
نقادی و عیب جوئی خویش را از قوانین با برهان و دلیل بکنند و از
همان قانون تا روزی که نسخ نشده اطاعت نمایند در ترتیب اجرای
قوانین اگر عیبی دیدند بملایمت و طریق تحقیق و تنبیه بگویند و در صدد
ناسزاگوئی و هتک آبروی کسی برنیایند ملاحظه موقع و مقام را
داشته باشند و در جای خود اغماض کردنی را هم اغماض کنند از هرچه
اسباب نفاق شود دوری جویند و با کمال سعی و اهتمام راه اتحاد
و اتفاق بپویند از خلط خیالات شخصی و مقاصد نوعی که عنوان
آن خدمت بملک و ملت است جدا بپرهیزند و هرگز اغراض
دنیوی و امور وطنی را با هم نیامیزند برای انجام کارهای شخصی

بکلی طریق دیگر اختیار نمایند و بار زحمات ملی را تنها بقصد افتخار برند

برای اجتماعات و انجمنها مقاصد خیریه معلوم قرار دهند و بعد از مداخله

در ادارات دولتی را کنار نهند و اگر بهتر خواهند وقتی با اجتماع

و جمعیت ظاهر گرایند که مقصد معلومی متضمن نفع ملت و عالم نهایت

در نظر باشد خدمتی مانند ترویج و تکمیل علوم و احداث راهها و ترقی صنایع

مناسب نماید و خارج از آن مقصود معین بهمین نکته اکتفا کنند که بواسطه

اجتماع و اشتراک جمعی در یک قصد و خیال باستحکام رشته اتحاد

کمک کرده باشند با این ترتیب خواه دشمنان آزادی بخواهند خواه

نخواهند همواره مملکت منظم خواهد بود و با آن کلمات نرم و ملایم

و نصایح مشفقانه و انتقادهای عاقلانه که قوت یک ملت را پشت سر دارد

از هر گونه بیقاعدگی کاری و تخلف از قانون جلوگیری خواهد نمود هیچکس نتواند

[illegible] موجب ترجیح و مرجح شمارد و برای مخالفت با ملت بهانه
و عنوانی بدست آرد مردم نیز میتوانند بدون آنکه هیچگونه
عنوانی بدست مدعی و رقیب خویش داده باشند همواره بقوهٔ
اتفاق برای دفع مانع و رفع خطر حاضر باشند و هر ساعت سینهٔ
دردمند را بناخن حسرت نخراشند و اگر این دولت پایدار
مستقر گردد کار ملت و ملت پرستان بکام است و بدخواه ایشان
همواره در طمع خام چنانکه گفتیم از دشمنی ناپلیون و قیصر هم جای
بیم نیست و بر فرض شکست مظلومیت ملت اصل امیدواری است
و حال آنکه با این ترتیبات هر دشمن سختی دوست شود یا اقلا
بظاهر همراه گردد و اگر نادان ستمگری هم دشمنی نماید
آهن سرد میکوبد یا موم را با آتش سوزان برابر میکند پس تمام

مردم در عین بیداری و هوشیاری از تشویش و اضطراب آسوده
خواهند بود و باطمینان خاطر طریق کسب سعادت و رفاه خواهند نمود
بیان این مطلب را بجائی که میخواستیم کشید یعنی باین نقطه
بوصف خوشی حال اقوامی که دارای آزادی صحیح باشند رسیدیم
آری سعادت مردم آزاد عظیم است و دولت آزادی آیهٔ رحمت
کریم طریق آزادی همین است که آدمی از صحرای هولناک
ظلم و ستم بیرون میبرد و بنور ترقی وارد حدیقهٔ معانی میکند
قومی که آزادی خویش را حاصل کردند و بحفظ آن نعمت الهی
موفق گردیدند البته بسرچشمهٔ دانش و بصیرت رسیده اند
و زلال انصاف و درستی چشیدند صلاح از فساد دانسته اند و رفع
غرض و مرض از دلهای دانا توانسته و لاحصول این مقصود برای

ایشان ممکن نمیشد و وصول شاهد مطلوب میسر نمیگردید درینصورت
بی شک باید برای وضع قوانین که روح روان دولت
ملت است اشخاص لایق کافی منتخب نموده اند و درهای خوشی
و سعادت بدست ایشان گشود اوضاع مملکت را برونق خواه
بلکه بر طبق مصلحت و صلاح مرتب ساخته خانه ملک را از انواع
جور و بیداد پرداخته ترتیب ترقی علم و صنعت را فراهم آورد
درفاه عامه را برواج تجارت و ترویج زراعت مقرر کرده بلاد
معموره را پاکیزه و نظیف داشته در مزارع و قری تخم آبادی
و صفا کاشته اراضی مملکت مانند اهالی آن سرسبز و خرم
گشته و صفای باغ و چمن از زاغ و دمن گذشته بجای
سرشک سکینان از هر گوشه جوی آبی روان شده و صحرا و بوستان

از اثر آن رشک روضهٔ رضوان گردیده مختصر خلقی را با دست فراغت
رحمت در مملکتی با اهالی بهشت سرشت می‌نماید و بدون زحمت و مزاحمت روزگار را میگذرانند
از خار جور و ستم نیش نمیخورند و تیرهای مات طراوت بخش خویش را پیش میبرند و از
ذلت بندگی چون بید نمیلرزند و از ذلت دستی از سرو کشمیر آزادترند
برای لقمهٔ نانی پشت تعظیم خم نمیکنند و از ترس جان و مال خود از راستی و
درستی کم نمیزنند خود را مجبور تملق و چاپلوسی نمی‌بینند بدون ترس و بیم
هرکجا میخواهند میروند و هرکجا میخواهند می‌نشینند احتیاجات شادی خویش را
باشتغالی بی منت و خفت رفع میکنند و بدرک لذائذ صوری و معنوی میپردازند
از خواب و خوراک و منزل و پوشاک را بسهولت بدست آورده و خود را ازین
از چنگال دو بیم پیچنده احتیاج فارغ میسازند مجال تفریح خاطر و حظ نظری یابند
و بکوه و صحرا و مناظر دلگشا میشتابند صاحب ادراک و ذوق میشوند و راه همت و شوق میپویند

بزرگان دنیا پیش ازین گفته اند «گل بیخار و گنج بیرنج میسر نیست»
و چون بنظر حکمت ببینیم سخنی بزرگ گفته اند و در معنی سفته اما بعقیدهٔ من این سخن
برای دورهٔ استبداد و زمان بیداد است نه عصر عدالت و آزادی چه رنج کار و عمل را
فی نفسه رنج و زحمت نمیتوان خواند بلکه زحمت و تعب در کاری است که
بعنف و بی رغبتی بپردازند مانند اشتغالات زمان استبداد که در حقیقت رنج
عظیم است و عذاب الیم زیرا که هیچکس با تحمل هزاران ملایمات روحانی و جسمانی
بحاصل زحمات خود اطمینان نداشت و فقط خون جگر میخورد و ناچار تن بکار میگذاشت ولی در دورهٔ
آزادی صحیح هر کس هر شغل و اشتغالی که میخواهد قبول میکند و در ضمن آن بسی رنجها
از روش و اداهای ناخوش نمی بیند از نتیجهٔ کار خود نیز مطمئن میباشد و در آزادی
تجارت بیشتر شده ازینرو اکثر خلق مشغول و آزاد بوده وقت و اختیار ایشان پسندیده بود
آن مقصود را بی تعب و مشقت میباید و چون پای شوق بمیان آید آدمی سرگرم

اشتیاق گردد و زحمت و خستگی دشوار نباید چنانکه گردش و سواری جوانان
کاری از روی میل است عین زحمت آنرا از جمله لذائذ میشمارند و این لذت را
در ردیف بهترین تمتعات انسانی میگذارند بنابرین اگر گوئیم در عهد آزادی
گنج بی رنج و گل بیخار شود سخن خامی نگفته ایم و راه دور و درازی نرفته
در صورتیکه حال مردم آزاد در موقع کار و زحمت چنین باشد در وقت تفنن
و فراغت معلوم است چه خواهد بود دولت شادی و شعف چه خواهد نمود
شخصی که پریشانی خاطر که موجب غفلت و افسردگی است نه از دو سر
شوریده را بناخن تعب نمیخارد روز خود را با کمال شوق بکاری گذرانده
و با دل پر شعف از سر کار خود برخاسته تمام اعضا و حواس او برای
درک لذائذ و ملایمات طبیعی حاضر است و زبان حال او از سعادت و
اقبال خویش شاکر سبزه و گل را بچشم طراوت و صفا بیند و نغمه بلبل را

(بگوش)

بگوش وجد و طرب استماع نماید و مجاورت بوستان شاداب گردد و از معاشرت
دوستان کامیاب شود و از تمتعات شهری بهره گیرد و یاران مشفق را
چون لذتهای خانگی بنده پذیرد و تفرج صحرا و چمن نیز منظور دارد و نهال زندگانی خویش
ثمر خواهد با دوستان جانی درآمیزد و از قلب مشعوف او جز گیاه مهربانی نخیزد
این جمله اگرچه مختصر نیست و هنوز از نقص اوضاع یا کمی
زمان آزادی علل تمدن عالم را نیز کاملا حاصل نگشته در حقیقت معانی
پست باشد و اول روضه جنات آزادی محسوب گردد زیرا که این بهشت
عالی را ورای آن روضه با صفا هزار حدیقه دیگر است و راه وصول آن
حدایق طریقه دانش و هنر و واضحتر بگوییم چون گوهر آزادی را تقویت
علم و اخلاق باید نگاه داشت در واقع آن دولت جاودانی بهانه ترقی
و تکمیل است و نشانه عروج آدمی باوج کمال یعنی مردم فارغ البال چون

قدم در صراط دانش نهند و دل بتهذیب اخلاق و صفات دهند آنچه
در گنجینه وجود دارند بعرصه شهود آرند و چنانکه می بینیم پای دانش را از
فلک الافلاک بالاتر گذارند بقوه خیال فضای لایتناهی آسمان سیر کنند
و در ذرات ناشهود اجسام غور نمایند کرورها فرسخ ابعاد انوار بپیمایند و از
هر ذره ناچیز دریچه عالم معنی گشایند اکناف زمین را چون اطراف خانه خود
معلوم دارند و اعماق آنرا بهتر از پرده رخسار خویش ظاهر سازند از اثر علم و آب
بظواهر و بطون عالم واقف شوند و از برکت صحت و انسیه حقایق اشیا
عارف گردند در منظرگاه بینش باوج رفعت نشینند و از قلل شامخه دانش
در پهنای معلومات بینند با جاذبه معنوی ماه و خورشید را در دست گیرند
و ثابت و سیاره را بجای گوهر در دامن خویش سازند چون نظاهر آنجهان نظر کنند
بچشمی که نور ادب برای آنها گشوده در صفحه مصفای عالم و منظر نزهت افزای

طبیعت ہموارہ محسنات لطیفہ و آثار دقیقہ شاہد نماید کہ بوصف در نیاید
و بہیچ زبانی چنانکہ شاید نشاید

ہمان نظم در گردش اختران ہمان نور در قرص ماہ و خورا
ہمان جلوۂ نوگل اندر چمن ہمان نالۂ بلبل از حنجرا
ہمان رقص نور اندر آن بزمگاہ کہ ہر ذرہ مہری بود انورا
ہمان قطرۂ شبنم صبحگاہ کہ خور را دل او بود مظہرا
ہمان جوشش نو بہاری گروہ پر از گل کنی جای گل زنبرا
زنبر ظرف گل کشی
ہمان ذوق اصوات و آہنگ خلک کہ مینالد از دست خنیاگرا
ہمان تاب در زلف سیمین بران ہمان عطر در برگ سیسنبرا

وقتیکہ بباطن امور متوجہ شوی قوۂ جاذبہ عالم را کشف کنند کہ تمام
ذرات این جہان از ابعاد بی منتہی جاذب و مجذوب یکدیگر گردد و ہیچ ذرہ

بتأثیر آن تاب مقاومت نیاورده آزآنرو حرکات این کرات عظیمه را
استنباط نماید که زمین ما یکی از صغیرترین آنهاست خرد و بزرگ
آنها مانند باران شدیدی باطراف این فضای نامحدود میشتابد و بر سر یکدیگر
نور میفشارد بقوانین تخلف ناپذیر طبیعت که تمام ترتیبات
اینجهانی مطیع آن میباشد پی میبرند و نظم کلی که از طرح این قوانین
در اوضاع جهان حاصل است بدیدهٔ عبرت نظر میکنند با نیروی بسیله
روح حکمت را در میابند و چهار اسبه بعالم حقایق میشتابند
طبقات زمین را با آثار مکتوبهٔ آن مانند صفحات کتاب
میخوانند و احوال گذشتهٔ این کره را مکشوف میسازند بل
بقیاس آن در میدان ماضی و استقبال این عوالم میتازند
میتازند آزآثار و احوال نباتات و حیوانات قانون ترقی

و ارتقاء را بیرون میکشند و گذشته از ظرافتها و لطافتها و ترکیبات
عزیبه نباتات و حالات عجیبه حیوانات درین قانون ارتقا که
روز بروز عالم را بمقام کمال نزدیک میکند متحیر و مبهوت میمانند و درین
نتیجه حیرت روح خود را بغایت معرفت میرسانند .
اطلاع بر این مقالات و با مطالب دیگر از قبیل حیوانات صغار
و ذرات اجسام و خواص ترکیبی آنها و قوای طبیعی مانند قوهٔ
برق و نور و غیره و ترکیب اعضای انسان و قوای روحانی
و عقلانی بشر و انفعالات نفس انسانی با مقدمه اخلاق مهذب
و صفات پسندیده مردم آزاد را داخل عالمی مینماید که فوق
عوالم اینجهانی است و منبع حقایق و معانی مدرکات و محسوسات
آدمی همه انوار آسمانی شود و مدارک و مشاعر را بمقامی عالی رساند

قلب انسان برای لطیف ترین ذوقیات یعنی عشق و محبت حاضر
گردد و عشقی که حضرت خواجه شمس الدین حافظش را بالاتر از عقل
دانسته بسراچهٔ دل پرتو اندازد مختصر کار بجائی رسد که مردم دارای
صفات ملکوتی شوند و با ملاحظهٔ این مطلب که زمین یاد رعِدهٔ
کواکب است در حکم ملائک آسمان در آیند و آنچه گفتم شرح
گوشهٔ از بهشت بدایع و نوادر بود که آزادی صحیح باید نوع
بشر را بوصول آن رساند و هادی علم از راه مانند گان نرا
بسوی آن کشاند

شیخ معظم چون این عبارت آخری را فرمود برخاست
و مهربانی با ما وداع گفت و هر چه اصرار کردیم که آن
شب را همراه ما سر کند نپذیرفت و بسمت یکی از قرا

نزدیک کوه روان گردید

درین وقت چند ساعت از شب گذشته بود و ماه تقریبا
باواسط آسمان رسیده مهتاب درخشان صفحهٔ دشت را
پر از سیماب کرده و سکوت محض فضا را گرفته بعد از
رفتن شیخ ما نیز در آن سکوت متوجه منزل شدیم و در تمام
عرض راه ساکت ماندیم ولی دماغ این بنده بیاد کلمات
آن مرد دانا پر از وجد و حال و آشوب و غوغا بود
و بی اختیار با خود میگفتم از انحصار سرمایهٔ سعادت
علم و آزادی است و این دو گوهر تابناک چشم و چراغ
آبادی

هر کشور که آبادی نشان است   چو دیدم نور آزادی ازان است

کسان کاوراق ناپاکی بسوزند　　چراغ علم و آزادی فروزند

الٰہی زنگ جہل از دہر بزدای

بنور علم و آزادی بیفزای

تم

(اخطار)

مخفی نماند که قسمت عمدهٔ این رساله مخصوصاً دیباچهٔ آن قبل از انقلاب
خوشتر از آرامی که جسم ناتوان مملکت را حیات تازه بخشید بخط
چاپ نوشته شده و برای رسیدن بطبع حاضر گردیده بود و مسلم است
که اگر غیر از این بود مضامین و عبارات نشاط دیگر داشت و نویسنده
بشکری وافی حق نعمت جانبازان طریق معدلت میگذاشت اکنون
برای اثبات ثبات در عقیده و مسلک خویش تغییر نوشته‌های قبل را
جایز نمیداند و همینقدر بعرض خوانندگان محترم میرساند که ادای
شکر آنها که در راه آزادی برشادت و جانبازی قدم میزنند

(برخانه)

بر خامهٔ این ضعیف فرض است و ستایش آن فیلسوف نیز برای

این قلم کند بمنزلهٔ ادای قرض چه این بنده زندگانی خود را بامید

انجام چند مقصود میخواهم و یکی از اهم آن مقاصد گذاشتن

حق صاحبان فتوت و غیرت است بزبان خامه و بنان عجالة

مختصری از گفتنیهای مفصل اینست که با مردم دار الخلافه باید

خانه های دل را از شعف و شادمانی پر سازیم و کاشانه های

آب و گل را از معاند و حسود بپردازیم و در خدمت جمع بهمجانان

فی سبیل الله که همه در حکم یک جان و تنند خطاب مفرد

نموده گوئیم

ز دری در آمدی تو که فرشته در نیاید بفدای مقدم تو بنشین که خانهٔ تست

تاریخ تتمیم شهر رجب سنه ۱۳۲۷